تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

استالین و استالینیسم

آلن وود ■ ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی



آلن وود

استالین و استالینیسم

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی



۱۳۸۱

Wood, Alan
وود، آلن، ۱۹۴۳
استالین و استالینیسم / آلن وود؛ ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی. تهران، انتشارات خجسته، ۱۳۷۹
ISBN 964 - 6233 - 38 - 4
۱۹۲ ص.: مصور.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا. عنوان اصلی: Stalin and Stalinism.
کتاب‌نامه به صورت زیرنویس. ۱. استالین، یوسیف ویساریونوویچ، ۱۸۷۹ - ۱۹۵۳، Stalin, Iosif Vissarionovich
۲. رؤسای دولت - روسیه شوروی - سرگذشت‌نامه. ۳. روسیه شوروی - سیاست و حکومت - ۱۹۱۷ - ۱۹۳۶. ۴. روسیه شوروی - سیاست و حکومت - ۱۹۳۶ - ۱۹۵۳. الف. رفیعی مهرآبادی، محمد، ۱۳۲۰، مترجم. ب. عنوان.
۸۷ و ۵ الف / DK ۲۶۸
۹۴۷ / ۰۸۴۲۰۹۲
۱۳۷۹ کتابخانه ملی ایران محل نگهداری:
۲۰۵۶۱ - ۷۹ م



آلن وود

استالین و استالینیسم

ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی

چاپ پژمان
شمارگان: دو هزار نسخه
چاپ اول: ۱۳۸۱
ارزش: ۱۵,۰۰۰ ریال
ناظر فنی چاپ: سروش یکرنگیان
نشانی: خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران، بازارچه کتاب
تلفن: ۶۴۶۰۲۸۳ صندوق پستی: ۵۹۹ - ۱۳۱۴۵

ISBN 964 - 6233 - 38 - 4
EAN 9789646233379
شابک: ۴ - ۳۸ - ۶۲۳۳ - ۹۶۴
ای.ای.ان: ۹۷۸۹۶۴۶۲۳۳۳۷۹

سخن ناشر

در تاریخ فلسفه، اندیشه‌ی سیاسی یکی از حوزه‌های تبعیِ متافیزیک یا اندیشه‌ی نظریِ محض است. از افلاطون تا کانت، فیلسوفان به تبعِ بنای متافیزیکی خود، به اندیشه‌ورزی در حوزه‌های عمل انسان از جمله سیاست پرداخته‌اند. به عبارت خلاصه‌تر، تا قرن هیجدهم میلادی، عقلِ محض بر عقلِ عملی مقدم بود. اما از قرن هیجدهم به بعد و به طور مشخص، از عصر روشن‌اندیشی به این سو، به دنبالِ قرار گرفتنِ انسان در محور جهان که خود ناشی از تحولات عظیم مادّی در قلمرو تکنولوژی و نیروهای تولیدی جوامع اروپایی بود، اندیشه‌پردازی در حوزه‌های عملی به ویژه در عرصه‌ی سیاست بر پرداختن به نظریه‌ی محض تقدم یافت و مکتب‌های سیاسی مدرن یکی پس از دیگری پا به عرصه‌ی وجود نهادند. موضوع این مکتب‌ها طرح ایجاد ساختارهای سیاسی مناسب برای تحقق اندیشه‌های عصرِ روشن‌اندیشی یا دوران پس از آن بود. همین مکتب‌های سیاسی بودند که زمینه‌ی فکری انقلاب‌های بزرگی چون انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه را فراهم کردند.

از آن زمان تاکنون، مکتب‌هایی چون لیبرالیسم، مارکسیسم، لنینیسم، استالینیسم، فاشیسم، نازیسم، مائوئیسم و... در عرصه‌ی اندیشه‌ی سیاسی طرح شده، مبنای ایجاد ساختارهای سیاسی قرارگرفته، و سپس بر اساس این تجربه‌ها به نقد کشیده شده‌اند. و این سیر انتقادیِ اندیشه‌پردازی سیاسی، خواه برای حفظ نظم موجود و خواه برای واژگونی آن و برپایی نظمی جدید همچنان ادامه دارد.

هدف از انتشار این مجموعه، شرح زندگی و اندیشه‌های برخی از متفکران سیاسیِ قرون نوزدهم و بیستم است که بر پایه‌ی مکتب‌های آنان حکومت‌هایی به وجود آمده که سپس یا از هم پاشیده و یا دچار تحول و تطور شده‌اند.

در گزینش این مجموعه، در حدّ توان سعی شده است که اثری انتخاب و ترجمه شود که پاسخ‌گوی نیازهای خواننده‌ی امروزین باشد. از همین رو، هنگام گزینش پیش از هر چیز محتوای اثر در نظر گرفته شده است و نه نام و آوازه‌ی نویسنده‌ی آن.

با این امید که این مجموعه بتواند در شکوفایی هر چه بیش‌تر روحیه‌ی آزاداندیشی و انتقادپذیری در جامعه‌ی بیدار ما نقشی ـ هر چند کوچک ـ ایفا کند.

ناشر

فهرست

درباره این کتاب

«استالین منفورترین و محبوب‌ترین، شریف‌ترین و پلیدترین شخصیت در سرتاسر تاریخ بشر بوده است. در کشور خود او، کسی نبود که نسبت به وی بی‌تفاوت باشد؛ مردم یا دوستدار او بودند یا دشمن او... هیچ‌کس قادر نیست چهره واقعی او را بنمایاند، و این کار، دستِ‌کم نیاز به سپری شدن صد تا دویست سال دارد...»

عبدالرحمن آوتور خانوف[1]

درباره استالین بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، چرا که در میان چهره‌های تاریخی - سیاسی سده بیستم میلادی کمتر کسی را می‌توان یافت که همچون استالین این چنین سرنوشت‌ساز و جنجال‌برانگیز بوده باشد. با این حال، باز هم درباره او کم می‌دانیم.

کتاب حاضر که در مجموعه آثار دانشگاه لانکاستر منتشر شده است یک پژوهش فشرده دانشگاهی درباره تبیین شخصیت تاریخی و سیاسی استالین است. آلان وود[2]، نویسنده کتاب، مدرّس کرسی تاریخ روسیه در دانشگاه مزبور است و آثار دیگری را نیز درباره روسیه تألیف کرده است. وی در این اثر کوشیده است تا نقش استالین را در تاریخ روسیه؛ از انقلاب ۱۹۰۵ تا پنجم مارس ۱۹۵۳ (زمان مرگ استالین) با دیدگاهی عینی و نسبتاً بی‌غرضانه بررسی نماید و جنبه‌های مثبت و منفی او را دقیقاً تحلیل و تبیین نماید، بینش‌های نوی را در خصوص این مقطع از تاریخ روسیه ارائه دهد، و به طور کلّی، داده‌های تازه‌ای را در اختیار پژوهشگران و دانش‌پژوهان قرار دهد. تحلیل او از «استالینیسم» هر چند که فشرده و کوتاه است، لیکن در عین حال عمیق، پر معنا و درخور تأمل می‌باشد.

---

۱. اسرار مرگ استالین، عبدالرحمن آوتور خانوف، ترجمه‌ی عنایت‌الله رضا، تهران، ۱۳۶۳، انتشارات امیرکبیر، صفحه ۳۱۴.

2. Alan Wood

به طوری که پیش‌تر بیان شد، این اثر، بسیار فشرده و دانشگاهی می‌باشد. چون امکان داشت که خوانندگان عادّی با مشکلاتی به لحاظ درک واژگان سیاسی رایج در جهان کمونیسم، سیر رویدادهای بین‌المللی و شناخت شخصیت‌ها روبرو شوند، لذا این اطلاعات به صورت پانوشت‌های کوتاه در هر صفحه آورده شد. در ضمن باید یادآور شوم که چون کتاب حاضر فاقد مطالبی درباره زندگی شخصی و موضوع بیماری روانی استالین (پارانویا) بود و خود نویسنده هم به همین موضوع در مقدمه‌اش اشاره کرده است، لذا با استفاده از منابعی که در اختیار داشتم مطالبی را در دو زمینه مزبور تهیه کرده و در بخش پیوست کتاب، در فصل‌های هشتم و نهم، (همراه با ذکر منابع آن) آورده‌ام. این کار که در واقع به منظور پر کردن خلأ مطالب صورت گرفته است طبیعتاً کامل نبوده و بیش‌تر یک تحقیق مقدماتی محسوب می‌شود، با این حال می‌تواند اطلاعات اوّلیه سودمندی را در اختیار خواننده قرار دهد.

از دوست عزیزم دکتر طهماسب محتشم دولتشاهی که متن انگلیسی این اثر را در اختیار من گذارد، نهایت سپاسگزاری را دارم. روانی و سلامت متن ترجمه را مدیون ویراستاری فاضلانه و دقیق دوست گرامی‌ام سیدرضا یکونگیان هستم.

محمد رفیعی مهرآبادی

یادداشت‌ها و سپاسگزاری‌ها

I. اسامی خانوادگی شخصیت‌های روسی که در شکل انگلیسی شده خود آشناتر هستند، به همان ترتیب آورده شده‌اند؛ در سایر موارد، این اسامی شکل اصلی روسی خود را حفظ کرده‌اند. روش اخیر در مورد اسامی نظیر نیکلای اوّل و نیکلای بوخارین؛ گراندوک میخائیل و میخائیل گورباچف به کار رفته است.

II. در ترجمه واژگان تخصصی روسیه، برای سَرواژه‌ها[1]، علامت‌های اختصاری، و نام‌های خانوادگی یک الگوی معقول به کار رفته که آمیزه‌ای است از ویژگی‌های چند سیستم استانده [استاندارد] و مرسوم.

III. تاریخ‌های قبل از فوریه ۱۹۱۸ بر طبق تقویم ژولین[2] است که تا آن زمان در روسیه به کار می‌رفت. از آن پس، از تقویم گریگوری[3] استفاده شده است.

IV. «سن پترزبورگ» تا سال ۱۹۱۴ پایتخت امپراتوری روسیه بود. در طول جنگ جهانی اول نام آن به شکل روسی «پتروگراد» درآمد. در ۱۹۱۸، مسکو پایتخت جدید روسیه شد، و در ۱۹۲۴ نام پتروگراد به «لنین‌گراد» تغییر یافت.[4]

V. هیچ تلاشی برای تحلیل روانی شخصیت و رفتار استالین در این کتاب صورت نگرفته، و هیچ اطلاعاتی درباره روابط شخصی و خانوادگی او داده

---

۱. (acronym)؛ واژه‌ای که از ترکیب حروف اول واژه‌های یک گروه اسمی ساخته می‌شود، نظیر «هما» که از حروف اول «هواپیمایی ملی ایران» ساخته شده است. م.

۲. (Julian Calendar)؛ تقویمی که توسط ژول سزار در سال ۴۶ ق.م. به وجود آمد، طول یک سال را ۳۶۵ روز (و ۳۶۶ روز در هر چهار سال، یعنی یک سال کبیسه) تعیین کرد. این سال شامل ۱۲ ماه، ۳۰ یا ۳۱ روز بود، به جز در ماه فوریه (که ۲۸ روز بود، مگر در سال کبیسه که به ۲۹ روز می‌رسید). م.

۳. (Gregorian Calendar)؛ تقویم اصلاح شده ژولین توسط پاپ گره‌گوار سیزدهم (۱۵۰۲-۱۵۸۵) که تا به امروز نیز در اروپا (و در روسیه از ۱۹۱۸ به بعد) مرسوم است. م.

۴. در سال ۱۹۹۲، نام «لنین‌گراد» دوباره به «سن‌پترزبورگ» تغییر یافت. م.

نشده است.[1]

VI. از ویراستاران این مجموعه، اریک ایوانس[2] و دیوید کینگ[3] به خاطر پیشنهادات و دلگرمی‌های ارزشمندشان؛ از جان هی‌وود[4] به خاطر تهیه و ترسیم نقشه صفحه ۱۹؛ از همکارم مایک پرینس[5]، از دانشجوی پیشین تری کوک[6]، و از همسرم ایریس[7]، به خاطر مطالعه و اظهارنظر درباره متن دستنویس این اثر؛ و از دختر کوچکم تانیا[8] به خاطر خدمات گوناگونی که انجام داد سپاسگزارم.

آلان وود

دانشگاه لانکاستر، ۱۹۸۹

---

۱. اطلاعات مزبور را شخصاً گردآوری و در بخش پیوست کتاب حاضر، فصل‌های ۸ و ۹، با عناوین: «درباره زندگی زناشویی، روحیات و خلقیات استالین» و «آیا استالین یک بیمار روانی بود؟» آورده‌ام. م.

2. Eric Evans
3. David King
4. John Haywood
5. Mike Perins
6. Terry Cook
7. Iris
8. Tanya

راهنمای گاهشماری استالین

تمامی مدخل‌های زیر اشاره به زندگی و فعالیّت‌های استالین دارد، مگر آنکه به نحو دیگری تصریح شده باشد.

۱۸۷۹

۹ دسامبر تولد در شهر «گوری» (Gori) گرجستان.

۱۸۸۸

سپتامبر برای تحصیل به مدرسه ابتدایی می‌رود.

۱۸۹۴

سپتامبر وارد مدرسه علوم دینی اُرتُدکس تفلیس می‌شود.

۱۸۹۸ به انجمن سیاسی مارکسیست گرجستان موسوم به Messam Dassy («گروه سوم») ملحق می‌شود.

تأسیس کنگره «حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه» در «مینسک» [پایتخت جمهوری روسیه سفید یا «بیلاروس»].

۱۸۹۹ از مدرسه علوم دینی اخراج می‌شود.

۱۹۰۲ بازداشت در شهر «باتوم» به خاطر فعالیت‌های انقلابی؛ تبعید به سیبری.

۱۹۰۳ برگزاری دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه؛ ایجاد شکاف میان مِنشویک‌ها و بُلشوِیک‌ها به رهبری لنین.

۱۹۰۴ فرار از سیبری و بازگشت به «ماورای قفقاز» [جمهوری‌های حوزه قفقاز شامل آذربایجان، ارمنستان و گرجستان].

۱۹۰۵ آشوب‌های انقلابی در سرتاسر امپراتوری روسیه.

دسامبر شرکت در کنفرانس بلشویک‌ها در فنلاند؛ نخستین دیدار او با لنین.

۱۹۰۶-۱۹۱۲ فعالیت مخفی انقلابی؛ چندین بار بازداشت، زندانی و تبعید می‌شود؛ حضور در کنگره‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷ حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه.

۱۹۱۲

ژانویه	برگزاری کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه در پراگ؛ شکاف میان مِنشویک‌ها و بلشویک‌ها قطعی می‌شود؛ استالین در این کنگره حضور ندارد [در تبعید است] ولی غیاباً به عضویت کمیته مرکزی بلشویک در می‌آید.
سپتامبر	از تبعیدگاهش در سیبری می‌گریزد.
سپتامبر-دسامبر	سردبیر «پراودا» می‌شود؛ دیدار با لنین در شهر «کراکو» لهستان.

۱۹۱۳

ژانویه	اولین اثر تئوریکی خود موسوم به مارکسیسم و مسأله ملّی را به پیشنهاد لنین می‌نویسد.
فوریه-ژوئیه	به سن‌پترزبورگ بر می‌گردد؛ دوباره بازداشت و به سیبری تبعید می‌شود.
۱۹۱۳-۱۹۱۷	در تبعیدگاهش در سیبری باقی می‌ماند.

۱۹۱۷

فوریه-مارس	انقلاب فوریه؛ استعفای تزار نیکلای دوم؛ تشکیل اولین حکومت موقت و «سوویت» [شورای] نمایندگانِ سربازان و کارگرانِ پتروگراد.
مارس	از تبعید بر می‌گردد [آزاد می‌شود]؛ دوباره به هیأت تحریریه روزنامه پراودا ملحق می‌شود.
آوریل	لنین از تبعیدگاهش در سوئیس به روسیه باز می‌گردد.
ژوئیه	لنین که نمی‌خواهد [به دست حکومت موقت] دستگیر شود، در فنلاند پنهان می‌شود.
	استالین سخنگوی اصلی بلشویک‌ها در شورای پتروگراد و عضو کمیته مرکزی حزب جدید [«حزب کمونیست سرتاسری روسیه» که جایگزین «حزب بلشویک» شده است] می‌شود.
اکتبر	بلشویک‌ها قدرت را به دست می‌گیرند و کمیسریاهای [وزارتخانه‌های] خلقِ شوراها را تشکیل می‌دهند؛ استالین کمیسر [وزیر] ملّیّت‌ها می‌شود.

۱۹۱۸

ژانویه-مارس	از تلاش‌های لنین برای انعقاد قرارداد صلح با آلمان حمایت می‌کند.
مارس	قرارداد بِرِست-لیتوفسک امضا می‌شود. جنگ داخلی روسیه آغاز می‌شود.

ژوئن-اکتبر به یک مأموریت سیاسی به شهر «تزار یتسین» می‌رود؛ درگیری با فرمانده نظامی آن منطقه و نیز با تروتسکی کمیسر جنگ.

۱۹۱۹ نام حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه به حزب کمونیست سرتاسری روسیه (بلشویک‌ها) تبدیل می‌شود؛ استالین به عضویت «پولیت بورو» [دفتر سیاسی] و «اورگ بورو» [دفتر تشکیلات] حزب در می‌آید.

مارس برگزاری اولین کنگره بین‌الملل کمونیستی [بین‌الملل سوم] در مسکو.

اکتبر-دسامبر شکست نیروهای «روسیه سفید» در جنوب و سیبری؛ استالین در جبهه‌های مختلف فعّال است.

۱۹۲۱ برگزاری دهمین کنگره حزب؛ آغاز برنامه جدید اقتصادی (نپ).

استالین سرگرم امور ملیّت‌هاست؛ حکومت مستقل گرجستان را درهم می‌کوبد.

۱۹۲۲

آوریل برای مقام دبیرکلّی حزب انتخاب می‌شود.

مه لنین سکته مغزی می‌کند.

سپتامبر-دسامبر اختلاف نظر با لنین بر سر مسأله ملیّت‌ها.

دسامبر تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

۱۹۲۳

ژانویه لنین پیشنهاد می‌کند که استالین از پست دبیرکلی حزب برکنار شود؛ دومین سکته مغزی لنین، و کنار کشیدن وی از سیاست.

۱۹۲۴

۲۱ ژانویه مرگ لنین. استالین عهده‌دار مراسم خاکسپاری او می‌شود.

آوریل انتشار مبانی لنینیسم تألیف استالین، آغاز کیش شخصیت‌پرستی لنین.

مه-دسامبر شدّت گرفتن پیکارِ ضدّیت با تروتسکی.

۱۹۲۶-۱۹۲۵ نظریه «سوسیالیسم در کشور واحد» را ارائه می‌دهد؛ مبارزه با تروتسکی عمیق‌تر شده و کامنف و زینوویف را نیز شامل می‌شود.

۱۹۲۷ تروتسکی و زینوویف از حزب اخراج می‌شوند.

۱۹۲۸ بازدید از سیبری غربی و صدور دستور مصادره خشونت‌آمیز غلات.

شروع اولین برنامه پنج ساله صنعتی کردن سریع اقتصاد.

۱۹۲۹	اشتراکی کردن کامل کشاورزی را اعلام می‌کند؛ به «نابود کردن کولاک‌ها» اشاره می‌نماید.
۱۹۳۰	انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «سرمست از پیروزی‌ها» در انتقاد از روش‌های افراطی اشتراکی کردن کشاورزی.
۱۹۳۲	برنامه پنجساله اول در طول چهار سال اجرا می‌شود.
	دستورِ عمل «رئالیسم سوسیالیستی» در ادبیات، اتخاذ می‌شود.
۱۹۳۳	آدولف هیتلر به مقام صدراعظمی آلمان می‌رسد.
	بروز قحطی در اوکراین.
۱۹۳۴	
ژانویه-فوریه	برگزاری هفدهمین کنگره حزب، معروف به «کنگره پیروزمندان».
	یاگودا رئیس **ان کا و د** [کمیسریایِ خلق برای امور داخلی] می‌شود.
۱۹۳۵	کامِنف و زینوویف در ارتباط با قتل «کیروف» بازداشت می‌شوند.
	تصویب سیاست تشکیل جبهه‌های مردمی [از احزاب کمونیست و سایر احزاب] برای مبارزه با فاشیسم در اروپا.
۱۹۳۶	«وحشت بزرگ» [پاکسازی‌های دهه ۱۹۳۰] به جریان می‌افتد.
ژوئن	دادگاه‌های نمایشیِ علنی آغاز می‌شود؛ محکومیت و اعدام کامِنف، زینوویف و سایرین.
اوت	یژوف رییس «ان کا و د» می‌شود و جای یاگودا را می‌گیرد.
نوامبر	انتشار قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که به عنوان «دموکراتیک‌ترین قانون اساسی جهان» اعلام می‌شود.
۱۹۳۷	اوج‌گیری «وحشت بزرگ»؛ تشکیل دومین محاکمات نمایشی بزرگ و اعدام متهمین؛ پاکسازی در رسته‌ی افسران نیروهای مسلح شوروی.
	پایان برنامه پنجساله دوم.
۱۹۳۸	
مارس	محاکمه و اعدام بوخارین و سایرین.
اکتبر	امضای قرارداد مونیخ [میان آلمان نازی و کشورهای غربی] درباره تجزیه چکسلواکی.

دسامبر بریا، جایگزین یژوف در پست رییس ان کا و د می‌شود.

۱۹۳۹

مارس اعلام پایانِ پاکسازی‌ها.

۲۳ اوت انعقاد قرارداد عدم تجاوز شوروی و آلمان نازی [متضمن تقسیم لهستان میان دو کشور].[۱]

سپتامبر آلمان به لهستان حمله می‌کند، آغاز جنگ جهانی دوم.

نیروهای روسی بخش شرقی لهستان را اشغال می‌کنند.

نوامبر اتحاد شوروی به فنلاند حمله می‌کند؛ شروع «جنگ زمستانی» [با فنلاند].

۱۹۴۰ استالین رییس شورای کمیسرهای خلق [هیأت دولت] می‌شود.

مارس پایان جنگ با فنلاند.

ژوئیه اشغال دولت‌های بالتیک [استونی، لِتونی و لیتوانی] توسط شوروی.

۲۰ اوت ترور تروتسکی در مکزیک.

۱۹۴۱

۲۲ ژوئن آغاز عملیات «بارباروسا» ـ یورش نظامی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

اکتبر شروع محاصره لنین‌گراد؛ پیکار برای تصرف مسکو.

دسامبر شروع ضدحمله شوروی؛ مسکو نجات پیدا می‌کند.

۱۹۴۲

ژوئن-اوت نیروهای شوروی به سمت جنوب عقب‌نشینی می‌کنند؛ آغاز نبرد استالین‌گراد.

نوامبر نیروهای شوروی خط ارتباطی ارتش شصت و یکم آلمان [با جبهه غرب] را در استالین‌گراد قطع می‌کنند.

۱۹۴۳

ژانویه آزاد شدن لنین‌گراد.

فوریه نیروهای آلمانی در استالین‌گراد تسلیم می‌شوند.

---

۱. این مطلب را به لحاظ اهمیت، بر متن اصلی افزوده‌ام. م.

مارس	درجه‌ی «مارشال» ارتش شوروی به استالین اعطاء شد.
نوامبر	ارتش سرخ، شهر «کی‌یف» را بازپس می‌گیرد.
کنفرانس تهران (با شرکت استالین، روزولت و چرچیل) برگزار می‌شود.

۱۹۴۴

ژوئن	نیروهای متفقین در نورماندی پیاده می‌شوند [گشایش جبهه دوم].
ژوئیه-دسامبر	نیروهای شوروی در طول اروپای شرقی و جنوبی پیشروی می‌کنند.

۱۹۴۵

ژانویه	ارتش سرخ وارد ورشو می‌شود.
فوریه	برگزاری کنفرانس یالتا (با شرکت استالین، روزولت و چرچیل).
مه	ارتش سرخ به برلین می‌رسد.
۸ و ۹ مه	آلمان تسلیم می‌شود؛ پایان جنگ در اروپا.
ژوئن	عنوان «ژنرالیسیمو»[۱] به استالین اعطاء شد.
ژوئیه-اوت	برگزاری کنفرانس پوتسدام (با شرکت استالین، ترومن و آتلی)
۶ اوت	ایالات متحده امریکا بمبی را بر فراز شهر هیروشیما پرتاب می‌کند.
۹ اوت	یک بمب اتمی دیگر بر فراز ناکازاکی پرتاب می‌شود.
شوروی به ژاپن اعلام جنگ می‌دهد.
۲ سپتامبر	پایان جنگ با ژاپن.

۱۹۴۶

مارس	اعلام چهارمین برنامه پنجساله برای بازسازی ملی.
سخنرانی چرچیل در «فولتون» (ایالت میسوری امریکا) درباره «پرده آهنین».
اوت	«دستورات ژدانوف» درباره پیروی ادبیات و فرهنگ از خط فکری دولت.

۱۹۴۸

ژوئن	آغاز بحرانِ «محاصره برلین».
جدایی میان شوروی و یوگسلاوی.
اوت

---

۱. (Generalissimo)؛ به معنای فرمانده ارشد و فیلدمارشال است. استالین در آن زمان فرمانده کل نیروهای شوروی بود. این لقب را معمولاً به سران نظامی کشورها می‌دهند، نظیر ژنرالیسیمو چیانکایشک در چین و ژنرالیسیمو فرانکو در اسپانیا. م.

مرگ ژدانوف؛ آغاز «ماجرای لنین‌گراد».

۱۹۴۹

آوریل تأسیس سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو).

اکتبر پیروزی کمونیست‌های چین؛ تأسیس جمهوری خلق چین.

دسامبر هفتادمین سالگرد تولد استالین با جشن‌های باشکوهی برگزار می‌شود.

۱۹۵۲ تشکیل کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی.

۱۹۵۳

ژانویه کشف به اصطلاح «توطئه پزشکان».

۵ مارس مرگ استالین [در اثر سکته مغزی].

سپتامبر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اعلام می‌کند که دارای بمب هیدروژنی است.

۱۹۵۶-۱۹۵۳ دوره «رهبری دسته‌جمعی» در شوروی.

۱۹۵۶

فوریه تشکیل کنگره بیستم حزب؛ خروشچف «کیش شخصیت‌پرستی» استالین را در «سخنرانی سرّی» خود محکوم می‌کند.

۱۹۶۱

اکتبر تشکیل کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی؛ استالین‌زدایی به اوج خود می‌رسد؛ جنازه استالین را از مزار لنین خارج می‌کنند [و زیر دیوار کرملین دفن می‌کنند].

۱۹۶۴

۱۴ اکتبر خروشچف از مقام خود برکنار می‌شود.

۱۹۸۲-۱۹۶۴ دبیرکلی لئونید برژنف، که اینک در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از آن به عنوان «عصر رکود» نام برده می‌شود؛ انتقاد از استالین متوقف می‌شود.

۱۹۸۵ میخائیل گورباچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی می‌شود؛ برنامه‌های گلاسنوست و پرسترویکا را آغاز می‌کند، از جمله تحقیق مجدّد درباره عصر استالین.

۱۹۸۹ سقوط رژیم‌های کمونیستی در سراسر اروپای شرقی.

۱۹۹۱ گورباچف ناگزیر به استعفا می‌شود؛
حزب کمونیست شوروی منحل می‌شود؛ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی موجودیت خود را از دست می‌دهد [جمهوری روسیه و ده جمهوری پیشین این کشور در تاریخ ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ «جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» را تشکیل می‌دهند.]

واژه‌نامه اصطلاحات تخصصی روسیه [شوروی] و علائم اختصاری

Apparat

آپارات؛ دستگاه حزب یا حکومت شوروی.

Apparatchic

آپاراتچیک؛ عضو حزب یا حکومت؛ عضو آپارات.

Bolshevik

بُلشویک؛ در ابتدا به یک عضو جناح «تندرو» به رهبری لنین در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه اطلاق می‌شد [و از ۱۹۱۸ به بعد، مترادف با اعضای «حزب کمونیست سرتاسری روسیه» بود].

Cadres

کادرها؛ فعالان حزبیِ حرفه‌ایِ تمام وقت.

Cheka

چکا؛ حروف اول کلمات «کمیسیون فوق‌العاده برای مبارزه با ضدانقلابیون و خرابکاری»، که در ۱۹۱۷ تأسیس شد، اولین سازمانِ پلیس سیاسی شوروی.

Comintern

کمینترن؛ بین‌الملل (کمونیستی) [بین‌الملل سوم]، در ۱۹۱۹ تأسیس و در ۱۹۴۳ منحل شد.

Dacha

داچا؛ ویلا، [خانه ییلاقی سردمداران حزب و حکومت در اطراف مسکو]

Duma

دوما؛ یک مجلس دولتی که نمایندگان آن از سوی مردم انتخاب می‌شدند و اختیارات قانونی محدودی داشت؛ در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۱۷.

Glasnost

گلاسنوست؛ به معنای «صریح بودن» یا «عمومیت»؛ دسترسی همه مردم به اطلاعات [ایجاد فضایِ باز سیاسی].

GULAG

گولاگ؛ اداره کلِّ اردوگاه‌های کار اجباری.

Intelligentsia

اینتلیجنتسیا؛ در کاربرد روسی [اینتلینگیسا] به کسانی گفته می‌شود که حرفه آنان کارهای فرهنگی و علمی است [روشنفکران].

KGB

کاگ ب؛ کمیته امنیت ملی.

Kolkhoz(nik)

کلخوز (کلخوزنیک)؛ مزرعه اشتراکی (کشاورزی که در مزرعه اشتراکی کار می‌کند).

Kulak

کولاک؛ یک دهقان مرفّه (کاملاً توجه کنید؛ این واژه‌ای بسیار تغییرپذیر است که در دهه ۱۹۳۰ در مورد دهقانان مخالف با اشتراکی کردن کشاورزی به کار رفت).

Menshevik

منشویک؛ عضو جناح میانه‌رو حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه.

Messame Dassy

مسام داسی؛ در زبان گرجی به معنای «گروه سوم» است، یک انجمن انقلابی مارکسیست در گرجستان، که استالین به آن ملحق شد.

MTS (Machine-Tractor Station)

ایستگاه تراکتور و ماشین‌آلات؛ مراکز دولتی تأمین کننده تراکتور و ماشین‌آلات کشاورزی برای مزارع اشتراکی.

NEP (New Economic Plan)

نپ؛ برنامه جدید اقتصادی؛ اقتصاد بازار آزاد در سطح محدود در طول دهه ۱۹۲۰.

Nepmen

نپ مِن؛ مؤسساتِ خصوصیِ فعال در طول «نپ».

NKVD

ان کا و د؛ حروف اول کلمات روسی «کمیسریای خلق برای امور داخلی»، «وزارتخانه مسئولِ عملیات پلیس مخفی استالین».

Orgboro

اُرگ‌بورو؛ یک نهاد مرکزی حزب که مسئول امور کارکنان و مدیریت بود [دفتر تشکیلات] و در ۱۹۵۲ منحل شد.

Perestroika

پرسترویکا؛ «بازسازی». این اصطلاح برای توصیف برنامه اصلاحات سیاسی و اقتصادی گورباچف به کار می‌رفت.

Politboro

پولیت‌بورو [دفتر سیاسی حزب]؛ یک نهاد عالی در حزب کمونیست شوروی [و سایر احزاب کمونیست] که مسئولیت سیاست‌گزاری را به عهده داشت.

Pravda

پراودا؛ به معنای «حقیقت»، روزنامه ارگان جناح بلشویک و سپس حزب کمونیست شوروی [و ارگان رسمی جمهوری روسیه فعلی].

Proletkult

پرولت‌کولت؛ «فرهنگ پرولتاریائی»، تلاش در دهه ۱۹۲۰ برای گسترش یک فرهنگ ویژه‌ی طبقه کارگران صنعتی.

Rabfak

رابفاک یا «دانشکده کارگران»؛ در دهه ۱۹۲۰ تأسیس شد تا دهقانان و کارگران را برای تحصیلات عالی آماده کند.

Rabkrin

رابکرین یا «اداره بازرسی کارگران و دهقانان»؛ یک نهاد دولتی که در دهه ۱۹۲۰ به امور کارگران و دهقانان می‌پرداخت؛ استالین چند صباحی ریاست آن را به عهده داشت.

RSDKP

حروف اول کلمات «حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه».

Soviet

سوویت؛ به معنای «شورا»؛ پس از انقلاب روسیه معمولاً به شوراهای مرکزی و محلی دولتی گفته می‌شد.

Sovnarkom

سوونارکوم یا شورای کمیسرهای خلق [هیأت دولت]؛ نخستین هیأت دولت شوروی که در اکتبر ۱۹۱۷ به وجود آمد.

Spetsy

اسپتسی یا کارشناسان، به ویژه کارشناسان طبقه بورژوا، یعنی افراد متخصّصِ واجدِ شرایط، که برای پُست‌های مختلف در دهه ۱۹۲۰ استخدام شدند.

Yezhovschchina

یژوفشینا؛ این اصطلاح در مورد اقدامات استالین برای ایجاد رعب و وحشت در دهه ۱۹۳۰ به کار می‌رفت؛ برگرفته از نام یژوف رییس ان کا و د

Zhdanovschina

ژدانوفشینا [عصر اقتدار ژدانوف]؛ این اصطلاح در مورد سرکوب فرهنگی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اواخر دهه ۱۹۴۰ به کار می‌رفت؛ برگرفته از نام آندره‌ی ژدانوف عضو دفتر سیاسی [و مجری سیاست‌های فرهنگی استالین].

پیشگفتار نویسنده

این جزوه ابتدا در طول مارس ۱۹۸۹، پیش از این که تحولات کاملِ انقلابی و ناگهانی که اروپای شرقی را در پایان آن سال تکان داد، بتواند به طرزی منطقی قابل پیش‌بینی باشد، نگاشته شد. رژیم‌های کمونیستی این منطقه، یکی پس از دیگری، در اثر قیام‌های مردمی سقوط کردند. دیوار برلین؛ به مثابه توانمندترین نماد تقسیم اروپا پس از جنگ جهانی دوم، فرو ریخته شد و سیر حوادث با آهنگی شتابان به سمت وحدت دوباره دو آلمان رفت. رؤسای حکومت، رؤسای جمهور و رهبران احزاب [کمونیست] در سراسر منطقه ـ کسانی که مشاغل خود را از راه خدمت کردن به نظامی که در ابتدا توسط ژوزف استالین در طول جنگ سرد تحمیل شده بود، به دست آورده بودند ـ برکنار، تحقیر، و بازداشت شدند. در مورد رومانی، نیکلای چائوشسکو تیرباران شد.

در طی دو سال بعد (۱۹۸۹-۱۹۹۱)، خود اتحاد شوروی نیز یک دوره‌ی آشوب شدید اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را تجربه کرد که سرانجام به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی؛ انحلال حزب کمونیست شوروی و برکناری خفّت‌بار میخائیل گورباچف دبیرکل حزب؛ تجزیه ارضی این کشور به یک کنفدراسیون سست از جمهوری‌های مستقل[1] ـ کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (سی ای اس)[2]؛ محو شدن سازمان نظامی بلوک شرق معروف به پیمان ورشو[3]؛ بی‌نظمی اقتصادی و تنش‌های نژادی در جمهوری‌های شوروی و میان آن‌ها، که در موارد زیادی تبدیل به جنگ‌های داخلی خونینی گردید که هنوز هم ادامه دارد، انجامید.

---

۱. موسوم به «جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع» شامل جمهوری روسیه و ده‌جمهوری پیشین آن. جمهوری‌های لیتوانی، لتونی، استونی و گرجستان از پیوستن به اتحادیه جدید خودداری کردند. م.

2. Commonwealth of Independent States (CIS)

۳. آخرین اجلاس پیمان ورشو در اول ژوئیه ۱۹۹۱ در پراگ تشکیل شد و انحلال آن را اعلام‌کرد. م.

تمامی این رویدادها و جنبش‌ها نشانگر جنبه‌هایی از مرگ یک نظام [سیاسی] هستند که در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی توسط یک دیکتاتور روسی، ژوزف استالین که موضوع کتاب حاضر می‌باشد، به وجود آمده بود. به همین دلیل، به منظور درک اهمیت تحولات ناگهانی اخیر و جاری، که بازتاب‌های جهانی داشته است، درک پدیده سیاسی، تاریخی و مسلکی که عنوان کتاب حاضر ــ استالین و استالینیسم ــ بر آن دلالت دارد، ضروری می‌باشد.

آلان وود، ۱۹۹۴

نقشه‌ی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۳۸

مقدمه

در طول دهه ۱۹۸۰، دو اصطلاح جدید وارد واژگان سیاسی جهان شد. این‌ها عبارت هستند از کلمات روسی گلاسنوست و پروسترویکا؛ اولی به معنای «باز بودن»، «صراحت»، یا «عمومیت»، و دومی لفظاً به معنای «بازسازی» است. پس از این که میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ دبیرکل حزب، و سپس در ۱۹۸۸ رییس‌جمهور شوروی شد، واژگان مزبور بارها در ارتباط با برنامه اصلاحات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که در اتحاد شوروی آغاز شد، به کار رفتند. به علت قدرت و اهمیت عظیم بین‌المللی اتحاد شوروی، تغییرات یاد شده واکنش‌های گسترده‌ای را نه تنها برای مردم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که برای بقیه مردم جهان نیز به همراه آورد. این مقدمه، جای مناسبی برای پرداختن به آن‌ها نیست، ولی درک این مطلب اهمیت دارد که آن چه به راستی «بازسازی» شد، و در نهایت فروپاشید، همانا نظام سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و مسلکی بود که توسط مردی پدید آمده بود که به مدت بیست و پنج سال (۱۹۲۸-۱۹۵۳) به عنوان دیکتاتوری بی‌رقیب بر شوروی حکومت کرد ــ ژوزف استالین.

حیات بزرگ‌ترین کشور جهان [به لحاظ مساحت] و میلیون‌ها نفر مردم آن به مدت یک ربع قرن در سیطره رهبری سیاسی قرار داشت که میلووان جیلاس، کمونیست یوگسلاویایی، وی را چنین توصیف می‌کند: «بزرگ‌ترین جنایتکار تاریخ، که وجود او آمیزه‌ای از کالیگولای جنایت‌پیشه، ظرافت کاری یک [سزار] بورژیا و دَدمنشی تزار ایوان مخوف بود.» راستی چه شد که اشتیاق‌ها و آمال انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ که وعده‌ی یک جامعه عادلانه‌تر و انسانی‌تری را می‌داد، تبدیل به یک استبداد مطلق گردید که پا روی عدالت و انسانیت گذارد و اتحاد شوروی را دچار کابوس و وحشتی کرد که حتّی تقریباً ابعاد نسل‌کُشی به خود گرفت؟ آیا استالینیسم نتیجه‌ی منطقی و گریزناپذیر سیاست‌های انقلابی اولیه لنین بود یا، برعکس، یک روش عجیب و باور نکردنی برای حفظ و صیانت از بلشویسم محسوب می‌شد، و تروتسکی حق داشت بگوید «استالین

'گورکَن' انقلاب است.»؟ البته دستاوردهای عظیم اقتصادی عصر استالین را نمی‌توان منکر شد، چرا که روسیه را از یک جامعه عقب‌مانده و دهقانی [کشاورزی] به یک اَبَرقدرت غول‌آسای صنعتی و نظامی تبدیل کرد که توانایی ایستادگی در برابر یورش ارتش‌های هیتلری در سال هال ۱۹۴۱-۱۹۴۵ و ترساندن غرب در طی سال‌های جنگ سرد را داشت. همان طوری که خود استالین گفت، هنگامی که او به قدرت رسید، کشورش فقط گاوآهن چوبی داشت و موقعی که آن را ترک می‌کرد همان کشور، صاحب بمب اتمی بود. ولی تمام این دستاوردها به بهای کلانِ فقر و رنج انسان‌ها به دست آمد. آیا امکان‌پذیر بود که از طریق وسایلی غیر از سلاح‌های ظالمانه، زورگویی و سیطره، که استالین آن را در سرتاسر دستگاه حکومت پلیسی خود اِعمال می‌کرد، به هدف مزبور رسید؟ آیا راه‌های جایگزین دیگری برای توسعه اقتصادی وجود داشت؟ آیا قحطی‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری، میلیون‌ها تبعیدی و اعدام‌ها برای سازندگی «سوسیالیسم در کشور واحد» ضرورت داشتند؟ و این که چگونه یک نفر توانست یک چنین قدرت دهشتناکی را بر حزب کمونیست و مردم شوروی اِعمال کند؟

به مدت دو نسل، نه تنها پاسخ دادن به چنین پرسش‌هایی ناممکن بود، که حتّی امکان مطرح کردن آن‌ها نیز در شوروی وجود نداشت. حدود دهسال پس از مرگ استالین، جسد مومیایی شده او در کنار لنین و در آرامگاه لنین در میدان سرخ قرار داشت و هنوز هم یک شیء مورد تمجید و زیارت به شمار می‌آمد، حتّی بعد از این که نیکیتا خروشچف رهبر وقت شوروی در سال ۱۹۵۶ [در کنگره بیستم حزب] حمله حیرت‌انگیز به ارباب مرده‌اش را آغاز کرده بود. و دو دهه و نیم دیگر زمانْ بُرد تا «پرسش‌هایی مطرود» برای بحث عمومی و تحقیق حرفه‌ای توسط تاریخ‌نگاران، سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و نویسندگان خلاّق، مطرح شوند، بی‌آن که هراسی از مخالفت رسمی دولت یا حتّی بدتر از آن را داشته باشند. ولی پس از سال ۱۹۸۵، کمتر روزنامه، مجله یا نشریه‌ای در اتحاد شوروی یافت می‌شد که حاوی مطلبی درباره جنبه‌ای از رژیم دَدمنش استالین یا میراث مبهم او نباشد. یک فضای کنجکاوی فکری، از خود پرسیدن‌های دردناک، ارزیابی مجدد انتقادی، و غالباً همراه با اتهامات شدید، در تلاشی برای

پر کردن «نقاط خالی» در تاریخ معاصر روسیه که پیش‌تر حتّی قابل تصور هم نبود، در شوروی به وجود آمد. مردم، دیگر از پرسش کردن هراسی نداشتند، ولی حتّی امروزه نیز هیچ کس از پاسخ‌های به دست آمده مطمئن نیست ــ حتّی تاریخ‌نگاران حرفه‌ای که به لحاظ انتقاد از شرح‌های رسمیِ پیشین و اینک بی‌اعتبار شده درباره «حقیقتِ» تاریخی این موضوع، در خط مقدم قرار دارند. به علت تردید و ابهامی که در پاسخ‌های مزبور وجود داشت، در سال ۱۹۸۸ انجام تحقیقات درباره تاریخ روسیه، در تمامی مدارس لغو گردید؛ در همان سال، یکی از روزنامه‌های معروف مسکو یک کارتون را چاپ کرد که در آن، یک آموزگار تاریخ در حالی که کتاب‌های درسی را در دست‌هایش گرفته است، از یک دانش‌آموز می‌پرسد، «می‌خواهی بدانی این کتاب‌ها چه می‌گویند، یا این که حقیقت را می‌خواهی بدانی؟»

حال و هوای مزبور، زمان پُر هیجانی برای مطالعه تاریخ روسیه به لحاظ سازندگی و بازسازی آن بود ــ و هنوز هم هست ــ و نیز یک فرصت مناسب برای چاپ مجدد این جزوه که توسط انتشارات «لانکاستر» به چاپ رسیده بود. این جزوه به بررسی کوتاه زندگی پسر یک پینه‌دوزِ میخواره‌یِ گرجی می‌پردازد که بعدها فرمانروای اتحاد شوروی سابق شد، و به طوری که می‌گویند، به صورت قدرتمندترین، بد ذات‌ترین و جنجالی‌ترین شخصیت سیاسی در تاریخ قرن بیستم درآمد.

آلان وود

۱

زمینه تاریخی

پیش‌زمینه شرایط اجتماعی و اقتصادی داخلی، نظام سیاسی ستمگر، تنش‌های ملّی و مبارزات طبقاتی در دوران امپراتوری روسیه که به انقلاب‌های ۱۹۱۷ [انقلاب‌های فوریه و اکتبر] انجامید، در جای دیگری از این مجموعه [انتشارات لانکاستر] شرح داده شده است.[۱] با این وصف، ارزش آن را دارد که برخی ویژگی‌های چشمگیرِ نظم اجتماعی و سیاسی روسیه تزاری را که استالین در آن به دنیا آمد و کارآموزی انقلابی خود را در آن جا انجام داد، به خاطر آوریم.

در پایان سده نوزدهم، امپراتوری روسیه، بزرگ‌ترین امپراتوری ارضی پابرجا در جهان بود و تقریباً حدود یک ششم مساحت کره زمین را شامل می‌شد. در ۱۸۹۷، جمعیتی متجاوز از ۱۲۰ میلیون نفر داشت، و از این رقم، تنها دوپنجم آن روس بودند. ۶۰ درصد باقیمانده، مشتمل بر ترکیبی چندملیّتی، چند زبانی و ادیان و مذاهب متعدد از اسلاوها، یهودیان، اهالی منطقه بالتیک، فنلاندی‌ها، گرجی‌ها، ارامنه، آذری‌ها [آذربایجان روسیه] و ملل ترک زبان آسیای مرکزی، و یک لحاف چهل تکّه ازگروه‌ها و قبایل نژادی ساکن در سیبری و خاور دور بود. بسیاری از آن‌ها از شکل‌های گوناگون تبعیض اجتماعی و ایذاء مذهبی رنج می‌بردند و به شدّت تلاش می‌کردند تا خود را از دستِ امپریالیسم روسیه برهانند. شخص استالین نیز که یک غیرروس بود، مسأله ملّیت‌های امپراتوری روسیه را یکی از زمینه‌های خاصِ تخصص خود قرار داد، و در واقع نخستین شغل سیاسی رسمی او در نخستین هیأت دولت حکومت شوروی، کمیسر [وزیر] ملّیت‌ها بود.

---

۱. آلان وود، سرچشمه‌های انقلاب ۱۸۶۱-۱۹۱۷ روسیه، انتشارات لانکاستر، لندن، چاپ دوم، ۱۹۹۳.

از ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷، تزار نیکلای دوم بر این امپراتوری حکومت می‌کرد، آخرین فرد سلسله رمانوف که مدت سه قرن به عنوان سلاطین مستبد بر روسیه حکومت می‌کردند. تا سال ۱۹۰۶، در این کشور نه نهادهای پارلمانی وجود داشت و نه احزاب سیاسی قانونی که از طریق آن‌ها اراده عمومی، یا حتّی شکایات مردم، منعکس شود. اعضای حکومت توسط امپراتور تعیین می‌شدند و مستقیماً در برابر او مسئول بودند؛ بنابراین امپراتور می‌توانست به دلخواه خویش آنان را عزل و نصب نماید. هیچ‌گونه محدودیت‌های قانون اساسی در مورد اختیارات تزار وجود نداشت، حتّی قانون اساسی روسیه که پس از تحولات انقلابی ۱۹۰۶ رسماً اعلام شد، به صراحت اعلام می‌داشت که قدرتِ عالی یک موهبت الهی و خداداد بوده و در اختیار پادشاه مستبد است. لذا مشاهده می‌شود که سنّت فرمانبرداری سیاسی از یک فرمانروای واحد و بسیار قدرتمند، در تاریخ روسیه از قدمت و عمق برخوردار است.

اکثریت عظیم اتباع تزار نیکلای دوم (بیش‌تر از ۸۰ درصد جمعیت) را دهقانان تشکیل می‌دادند، در حالی که فقط ۱۳ درصد جمعیت در شهرهای کوچک و بزرگ زندگی می‌کردند. با این که در چرخش سده بیستم تحولّی چشمگیر در رشد صنعتی روسیه به وجود آمد، لیکن روسیه هنوز هم بی‌شک یک جامعه کشاورزی به شمار می‌آمد. اکثر دهقانان در «کمون‌های دهقانی» [«اوبشینا»] روستایی زندگی می‌کردند که فعالیت آنان را به طور دقیق تنظیم می‌کرد، و این «کمون‌ها» در بسیاری از مناطق، گاهگاه سهمیه‌های زمین را میان خانوارهای دهقانی تقسیم می‌کرد. تقسیم مجدد زمین میان زارعین و تصرف و استفاده از آن‌ها، همراه با فنون بَدوی زراعت و یک جمعیت رو به رشد روستاها، به کاهش تولید در بخش کشاورزی، نیاز مبرم به زمین، و قحطی اتفاقی انجامید. آزاد کردن دهقانان از «سرفداری» در سال ۱۸۶۱ [در زمان سلطنت الکساندر دوم] نتوانسته بود گرهی از مشکلات کشاورزی را بگشاید، و در سال‌های نخستِ سده بیستم، طغیان و خشونت دهقانان یک بار دیگر ظهور کرد و سرانجام حکومت را ناگزیر به انجام یک رشته اصلاحات در اقتصاد روستایی نمود. مع‌ذالک این اصلاحات

«بسیار کُند بودند و خیلی دیر صورت گرفتند» و دهقانان طغیانگر، همچنان به صورت خاری در چشم حکومت در انقلاب ۱۹۱۷ و حتّی پس از آن نیز باقی ماندند. استالین بعدها به شیوه‌ی زیانبار و بی‌نظیر خود، به مسأله دهقانان پرداخت و پیامدهای ویرانگری را به همراه آورد [سیاست اشتراکی کردن کشاورزی شوروی].

رقیب بزرگ استالین، لئون تروتسکی (۱۸۷۹-۱۹۴۰)، وضع دهقانان روسیه را به عنوان «زیر خاک[1] انقلاب» نامید، که «رو خاک»[2] آن را طبقه کارگران صنعتی یا پرولتاریا تشکیل می‌داد. با این که تعداد کارگران، در مقایسه با کشاورزان، اندک بود ولی کارگران روسیه در یک دوره زمانی کوتاه به یک نیروی بسیار ستیزه‌جو و آگاه از موجودیت طبقاتی خود، در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی تبدیل شده بودند. همین امر در اعتصاب عمومی ماه اکتبر ۱۹۰۵ که اقتصاد و دستگاه حکومت را فلج کرد به وضوح مشاهده شد. تشکیل «سوویت» [شورای] نمایندگان کارگران سن‌پترزبورگ، در واقع نوعی پارلمان مردمی به شمار می‌آمد که از وفاداری کارگران پایتخت در مخالفت با حکومت گیج و شگفت‌زده در طول نابسامانی‌هایی در سراسر کشور در آن سال، برخوردار بود. در سال مزبور، تشدید فعالیت طبقه کارگر تا حدودی نتیجه‌ی شرایط عینی بود که در آن، زندگی و کار می‌کرد، و تا اندازه‌ای نیز ثمره‌ی تبلیغات و تشکیلات فعالان انقلابی مارکسیست بود که از تحول مناسبات سرمایه‌داری در اقتصاد روسیه استقبال کرده و چشم انتظار زمانی بودند که رژیم تزاری به وسیله «یک انقلاب بورژوا - دموکراتیک» سقوط کرده و سپس کارگران قیام کرده و کاپیتالیسم و حکومت بورژوازی را با یک «انقلاب پرولتاریایی - سوسیالیستی» سرنگون سازند.

در ۱۹۰۳، یک حزب مخفی جدید موسوم به حزب سوسیال دموکرات روسیه، به دو جناح مخالف، یعنی بلشویک‌ها (اکثریت) و منشویک‌ها (اقلیت) تجزیه شده بود. رهبری بلشویک‌ها با ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) بود. لنین در جزوه‌ای که در سال ۱۹۰۲ نوشت، موضوع یک سازمان حزبی منظم و

---

1. subsoil
2. topsoil

متمرکز از انقلابیون حرفه‌ای را که بایستی کادر رهبری ــ «پیشتاز»[1] ـ پرولتاریا را در انقلاب سوسیالیستی تشکیل می‌دادند مطرح کرده بود. منشویک‌ها که ریاست آنان با یولیوس مارتوف (۱۸۷۳-۱۹۲۳) بود، از یک حزب گسترده‌تر و مردمی‌تر حمایت می‌کردند، و در مقایسه با عقاید انعطاف‌ناپذیر بلشویک‌ها، افکار میانه‌روتری را در مسائل عملی و ایده‌ئولوژیکی داشتند. البته بلشویک‌ها بودند که توانستند در اکتبر ۱۹۱۷ در پوشش شوراهای کارگران قدرت را به دست بگیرند، و دستگاه دیوانسالاری این حزب بود که در آینده به صورت ابزاری برای جاه‌طلبی‌های استالین در طلوع قدرت عالی و به ظاهر اجتناب‌ناپذیر او در دهه ۱۹۲۰ درآمد.

انقلاب

تضادها و تعارض‌های متعددی که دست‌اندرکار ساختار اجتماعی و سیاسی تزاری بودند هنگامی تحمل‌ناپذیر شدند که روسیه در اوت ۱۹۱۴ وارد جنگ جهانی اول شد. شور و شوق میهن‌پرستی کوتاه مدتی که در ابتدا از اعلام جنگ استقبال کرد، در مرحله بعد جای خود را به روحیه‌ای از ناکامی، ناامیدی و خشم از بی‌کفایتی حکومت در اداره امور جنگ و مدیریت ناشیانه آن در تلاش‌های نظامی و غیرنظامی داد. میلیون‌ها نفر به خدمت سربازی احضار شدند و به سنگرهای اروپای شرقی گسیل گردیدند، در حالی که آموزش کافی ندیده و اغلب آنان سلاح و مهمات کافی نداشتند. در جبهه، تمامی نیروهای مرکّب از «دهقانانی که لباس سربازی به تن کرده بودند» شکست خوردند و نابود شدند، یا به اسارت نیروهای آلمانی و اتریشی درآمدند. در پشت صحنه، نامحبوب بودن تزار و حکومت او هنگامی بیش‌تر شد که تزار این تصمیم ابلهانه را گرفت که شخصاً فرماندهی کلّ قوا را به عهده بگیرد، و نیز در اثر افتضاح عمومی ناشی از آلودگی خاندان سلطنتی روسیه در ماجرای شرم‌آور راسپوتین بود. اعضای برگزیده مجلس ملّی (دومای دولتی) از امپراتور خواستند که وزیران نالایق خود را برکنار کرده و یک کابینه مورد اعتماد مردم را بر سر کار

1. vanguard

آورد. گزارش‌های دستگاه پلیس مخفی تزاری [«اوخرانا»] مُهر تأیید بر هراس‌های سیاستمداران از اطلاعات روزانه درباره حوادث خشونت‌بار در خیابان‌ها و هشدارهای پیشگویانه درباره روحیه انقلابی روزافزون اقشار مردم، زد. با این وصف، فقط هنگامی که فریاد خشم عمومی و ابراز خستگی از جنگ به نقطه اوج خود در هفته‌های نخستین سال ۱۹۱۷ رسید، تزار تازه متوجه اهمیت مسأله شد.

در اواخر فوریه [۱۹۱۷] کارگران اعتصاب‌کننده، زنان شرکت کننده در تظاهرات و سربازان طغیانگر، پایتخت را تصرف کردند، و به نظر می‌رسید که مقامات دولتی قادر به برقراری مجدد نظم و آرامش نیستند. تزار که کارگران راه‌آهن به او اجازه ندادند از ستاد خود [مهیلوف] به «پتروگراد» (نام جدید سن‌پترزبورگ) باز گردد، و از سوی دیگر زیر فشار شدید مشاوران نظامی بلندپایه خود بود که از وی می‌خواستند استعفا بدهد، سرانجام تسلیم درخواست آنان شد و به نفع برادرش گراندوک میخائیل استعفا داد. اما وی از پذیرفتن مقام سلطنت خودداری کرد و به این ترتیب حکومت سیصد ساله خاندان رمانوف به ناگه به پایان رسید. خلأ سیاسی که در اثر فروپاشی حکومت استبدادی به وجود آمده بود، به طرزی سریع ولی مبهم توسط دو نهاد قدرت رسمی پُر شد؛ حکومت موقت، مشتمل بود بر سیاستمداران میانه‌روی مجلس دوما، و «سوویت» [شورای] پتروگراد که نماینده منافع کارگران انقلابی و نیروهای نظامی پایتخت بود. طولی نکشید که شوراهای مشابهی در سرتاسر کشور تشکیل شد، و به صورت تا حدودی نامنظم جایگزین قدرت از میان رفته دستگاه حکومت تزاری شد. لنین بعداً این وضعیت را «قدرت دوگانه» نامید.

احزاب سوسیالیست، از جمله بلشویک‌ها و منشویک‌ها، طبیعتاً از سقوط تزاریسم به عنوان عملی شدن «انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک» استقبال کردند، و با این که دیدگاه آنان نسبت به رابطه میان حکومت موقت و شورای پتروگراد تا حدودی مبهم بود، ولی هیچ یک از رهبران این احزاب هنوز هم به طور جدّی درباره امکان یک «انقلاب پرولتاریایی ـ سوسیالیستی» در آینده نزدیک،

نیندیشیده بودند. استالین یکی از بلشویک‌های بلندپایه بود که پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، از تبعیدگاهش در سیبری [آزاد شد] و به پتروگراد بازگشت؛ ولی در واقع ورود لنین به پتروگراد در سوم آوریل، یک عامل جدید و نهایتاً سرنوشت‌ساز در اوضاع سیاسی بسیار تغییرپذیر روسیه، به شمار می‌آمد. رهبر بلشویک‌ها اعلام داشت که با رژیم بورژوازی [حکومت موقت] هیچ گونه همکاری به عمل نیاورده و همچنین هیچ گونه اتحاد مجدد بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها صورت نخواهد گرفت، و روسیه مشارکتی در این جنگ امپریالیستی [جنگ جهانی اول] نخواهد کرد. وی اوضاع فعلی روسیه را با عنوان یک دوره‌ی انتقال از بورژوا ـ دموکراتیک به مرحله پرولتاریا ـ سوسیالیستِ فرایند انقلاب، مشخص کرد و از حزب خواست تا قشرهای مردم را برای یک قیام مسلحانه که «تمامی قدرت را به شوراها» منتقل می‌کند، آماده سازد. «تزهای آوریل» لنین، نامی که بر نظریات لنین در این باره نهاده شد، در ابتدا توسط سایر رهبران بلشویک و از جمله استالین، رد شد، ولی سرانجام به عنوان «دستورِ کار حزب» پذیرفته شد.

با وجود این، شش ماه دیگر می‌بایست سپری می‌شد تا شرایط برای اجرای دستور کار حزب مساعد می‌گردید. فقط در ماه سپتامبر [۱۹۱۷]، یعنی پس از سقوط دو کابینه‌ی حکومت موقت، ادامه شکست‌های نظامی در جبهه‌های جنگ، یک کودتای نافرجام دست راستی توسط فرمانده کلّ قوا، شورش‌های گسترده دهقانان، و اوج‌گیری حمایت مردم از بلشویک‌ها و عضویت آنان در شورای پتروگراد بود که لنین تصمیم گرفت ضربه بزند. لئون تروتسکی در ماه اوت [۱۹۱۷] به بلشویک‌ها پیوست و رییس شورای پتروگراد و نیز رییس «کمیته نظامی انقلابی» شد. در شب ۲۴ـ۲۵ اکتبر [۱۹۱۷] دسته‌های کارگران مسلح، سربازان، ملوانانِ تحت فرماندهی کمیته نظامی انقلابی مراکز کلیدی و حساس پایتخت را تصرف کردند. شب بعد، آنان به کاخ زمستانی تزار [مقرّ حکومت موقت] یورش بردند و اعضای آخرین کابینه حکومت موقت را بازداشت کردند. این شورش بعداً [۲۶ اکتبر] در دومین کنگره سرتاسری شوراها

[در «اسمولنی»] مطرح شد. پس از خارج شدن منشویک‌ها و نمایندگان «حزب سوسیالیست‌های انقلابی» که پایگاه دهقانی داشتند، بلشویک‌ها بر کنگره مسلط شدند و یک حکومت انقلابی جدید به نام «شورای کمیسرهای خلق» یا «سوونارکوم» را بر سر کار آوردند. ریاست این حکومت با لنین بود و یک پست وزارت [وزیر ملّیّت‌ها] به ژوزف استالین، یار وفادار لنین، داده شد.

چهار سال جنگ‌های خونین داخلی در پیش بود تا ارتش سرخ بتواند بر «سفیدهای ضدانقلاب» و نیروهای دخالت کنندهِ حامیان خارجی آنان چیره شده و سرانجام قدرت شوراها را در سراسر امپراتوری پیشین روسیه برقرار سازد. یک سال دیگر نیز باید می‌گذشت (۱۹۲۲) تا استالین به مقام دبیرکلّی حزب برسد، و آن مقام را دستاویزی برای سلطه‌ی خود بر سرتاسر امپراتوری پیشین روسیه قرار دهد. اما چه شد که این انقلابی گمنام برای مقام دبیرکلّی حزب کمونیست سرتاسری روسیه (بلشویک‌ها) برگزیده شد؟



یک انقلابی پنهانکار

تحصیلات

دقیقاً پشت کوه‌های شگفت‌انگیز قفقاز در برزخ گسترده میان دریای سیاه و دریای خزر، پادشاهی باستانی مسیحی گرجستان قرار دارد که در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، در امپراتوری روسیه جذب شد. قیمومت روسیه بر گرجستان، در ابتدا با استقبال مردم این سرزمین روبرو شد زیرا روسیه از آنان در برابر دشمنان مسلمانشان یعنی ایران و عثمانی حمایت می‌کرد. در گذران سده نوزدهم، حکومت استعماری روسیه یک فرایند تدریجی صنعتی شدن، نوسازی اقتصادی، تعلیم و تربیت و شهرنشینی را آغاز کرد که محرّک رشد یک جنبش ملّی‌گرایی در میان روشنفکران گرجستان شد.

این حقیقت که اکثر گرجیان بومی در منزلت اجتماعی بسیار پایینی قرار داشتند، در حالی که ارامنه و روس‌ها به ترتیب، طبقات متوسط و دیوانسالاری حاکم بر گرجستان را تشکیل می‌دادند، به این معنا بود که احساسات ملّی‌گرایی پیوند تنگاتنگی با شکل طبقات اجتماعی و آگاهی طبقاتی گرجیان داشت. از این رو، سوسیالیسم و ملّی‌گرایی هم‌پیمانان طبیعی گرجیان در پیکار با رژیم امپریالیستی روسیه به شمار می‌آمدند.

به همین دلیل است که بسیاری از انقلابیون جوان گرجی، و نیز یهودیان و لهستانی‌ها، نقش مهمّی را در جنبش سرتاسری انقلابی مارکسیسم در سال‌های اولیه‌ی سده بیستم ایفا کردند، و خارج از مقام و منزلت آنان بود که استالین به عنوان یکی از قدرتمندترین دیکتاتورهای سده بیستم ظاهر شود. با این وصف، مقام برجسته او در آینده، بر اصل و تبار گمنام او سرپوش می‌گذارد.

ایوسیف ویساریونوویچ جوگاشویلی[1] در ۹ دسامبر ۱۸۷۹ در شهر کوچک

---

1. Iosif Vissarionovich Djugashvili

«گوری» که حدود شصت کیلومتری غرب پایتخت گرجستان یعنی تفلیس (که اینک به «تبلیسی»[1] معروف است) به دنیا آمد. دوران کودکی‌اش را با پدر و مادر فقیرش در یک کلبه بسیار فقیرانه، که در عین حال مغازه پینه‌دوزی پدرش هم بود، سپری کرد. سال‌ها بعد [در دوران اقتدار استالین]، این کلبه فقیرانه تعمیر شد، یک عمارت کلاه‌فرنگی باشکوه و دارای ستون‌های مرمر در اطراف آن بنا شد و به صورت یک زیارتگاه ملّی مردم گرجستان درآمد. درباره دوران کودکی او مطلب مهمّی وجود ندارد و این احتمال قوی را مطرح می‌سازد که در دوران مزبور رویداد مهمّی صورت نگرفته است. ما فقط می‌دانیم که استالین اصولاً پسرِ جوانِ تندرست و سالم، باهوش و کارآمدی بود، قدکوتاهی داشت و آبله‌رو بود. بازوی چپ او کمی چُلاق بود، هر چند که درباره علت این نقص جسمانی عقاید مختلفی وجود دارد. پدرش تقریباً دائم‌الخمر بود، و در سال ۱۸۸۴ شغل بی‌رونق پینه‌دوزی را رها کرد تا در یک کارخانه کفش‌سازی در تفلیس به کار مشغول شود. از این رو، استالین می‌توانست ادعا کند که اصل و تبارِ پیشه‌وری و پرولتاریایی دارد. ژوزف کوچولو ("سوسو"[2]) به جای این که کار پینه‌دوزی پدرش را دنبال کند از این سعادت بزرگ برخوردار شد که توانست در مدرسه ابتدایی محلّی، که به وسیله کلیسای ارتدکس اداره می‌شد، ثبت‌نام کند. استالین از هر جهت یک دانش‌آموز با استعداد و سختکوش بود و دوره مدرسه ابتدایی را به عنوان یک دانش‌آموز ممتاز به پایان رسانید و آموزگاران به او توصیه کردند که در مدرسه علوم دینی[3] تفلیس که یکی از بهترین نهادهای آموزش عالی در سرتاسر منطقه ماوراء[4] قفقاز بود، ثبت نام کند.

رفتن به پایتخت (۱۸۹۴) یک تحول مهم در زندگی جوگاشویلی جوان به

---

1. Tblisi [تلفظ اروپایی جدید «تفلیس»]

۲. Soso، ظاهراً باید تلفظ خودمانی «ایوسیف» در زبان گرجی باشد. (نک: از کلیسا تا کرملین، نوشته‌ی ویندکه، کریستیان، ترجمه امیرهوشنگ کلری، انتشارات بنیاد گویا، ۱۳۶۳، زیرنویس صفحه ۱۰). م.

۳. (seminary) مدارس مخصوص تربیت کشیش. م.

۴. شامل کشورهای آذربایجان، ارمنستان و گرجستان. م.

شمار می‌آمد. چون دانشگاهی در آن منطقه وجود نداشت لذا مدرسه علوم دینی تفلیس بسیاری از جوانان باهوش و دارای استقلال فکر را به محیط جدّی و خشک خود جذب می‌کرد؛ در آن جا یک نظام تعلیم و تربیت سختگیرانه، هر چند طبیعتاً مذهبی، حکمفرما بود. در آن زمان، تفلیس در عین حال یک مرکز طغیان روشنفکران گرجستان نیز محسوب می‌شد، چرا که ناخشنودیِ سیاسیِ ملّیِ محدود آنان، در اثر آگاهی فزاینده از اندیشه‌های فیلسوفان انقلابی که آثارشان به زبان روسی ترجمه شده بود، شدّت یافته بود. به عنوان بخشی از تلاش بی‌رحمانه [حکومت تزاری] برای «روسی کردن» [قلمروی امپراتوری روسیه] محدودیت‌هایی در مورد استفاده از زبان‌های بومی در مناطقی که نژادهای غیرروس سکونت داشتند و کاربرد اجباری زبان روسی در بسیاری از مدارس و نهادهای رسمی، در سطح گسترده‌ای اِعمال می‌شد. در حالی که مقامات رسمی امیدوار بودند اقدامات مزبور موجب همسویی فرهنگی، فکری و سیاسی وسیع‌تر بشود، در عین حال برای اشاعه زبان روسی، نه تنها آثار نویسندگان روس، که ترجمه‌های روسی آثار هنری، علمی، غیرمذهبی، و مطالب آزادیخواهانه‌ی چاپ شده در دنیای غرب را به خوانندگان عرضه می‌کردند. با این که مطالعه چنین کتاب‌هایی در مدارس علوم دینی ممنوع بود ولی استالین آن‌ها را در کتابخانه‌ی شهر تفلیس مطالعه کرد. و در اثر مطالعه‌ی آن‌ها ــ که غیر مجاز بودند ــ نخستین احساس تضاد با مسئولان مدرسه در او بیدار شد. تنبیهات و مجازات‌های پی در پی، نتوانست کنجکاوی فکری او را خاموش کند، که به تقویت روح سرکش و خودکامه‌ای که اینک در درون او رشد می‌یافت، کمک کرد: درهم آمیختن ناخشنودی که در رفتار شخصی او بروز می‌کرد و محتواهای واقعی مطالب ممنوعه، به تدریج او را وادار کرد تا علاوه بر زیر سوال بردن مرجعیت راهبان و کشیشانی که به او تعلیم می‌دادند، اصول مذهبی را نیز که تعالیم مزبور بر آن استوار بود مورد تردید قرار دهد. مشخص کردن زمان دقیقی که جوگاشویلی از ایمان خود به مسیحیّت دست برداشت به همان اندازه نامعلوم است که تعیین زمان دقیق پذیرش مارکسیسم انقلابی از سوی او به عنوان مرام

جدید و مذهب رسمیِ جانشین آن؛ ولی بی‌تردید این تغییر جهتِ عقیدتی و ایمانی او در مدتْ زمان پنج سال اقامت او در مدرسه علوم دینی تفلیس انجام گرفت که سرانجام در ماه مه ۱۸۹۹ از آن جا اخراج شد.

علّت رسمی اخراج استالین از مدرسه مزبور این نبود که وی تبلیغات مارکسیستی می‌کرد ــ در حالی که بعداً خود او این ادعا را می‌کرد ــ بلکه رفتار خشن و وضع بد درسی او موجب اخراجش شد؛ البته درس نخواندن او و با شرکت فزاینده‌اش در فعالیت‌های سیاسی غیرقانونی در میان روشنفکران تندرو و طبقه کارگر پایتخت بی‌ارتباط نبود. با این حال، تجربه او از مدرسه علوم دینی نیز بی‌فایده نبود. زیرا جزم‌اندیشی نرمش‌ناپذیر و سبک و سیاق لفّاظی و کلام ادیبانه او در سرتاسر عمرش، برگرفته از نظام تعلیم و تربیت کلیسای اُرتُدکس بود. توانایی او در سختکوشی و انجام کارهای یکنواخت و تکراری، و نیز روحیه نیرنگ و فریب‌کاریش، ابتدا در روابطش با مسئولان مدرسه ظاهر شد و سپس به صورت یکی از ضوابط و معیارهای شیوه سیاسی‌اش درآمد. تحصیلات رسمی «سوسو» جوگاشویلی اینک به پایان رسیده و آموزش سیاسی او در فعالیت‌های مخفی انقلابی در آستانه شروع شدن بود.

مبارزات

در سال ۱۸۸۹ اولین کنگره بنیان‌گذار حزب سوسیال دموکرات مارکسیست روسیه در شهر «مینسک» (در «بیلاروس» یا روسیه سفید) برگزار شد. تعداد معدودی نماینده در آن شرکت کردند و کنگره عملاً نتوانست به هیچ نتیجه واقعی دست یابد. با این حال، این یکی از نامطمئن‌ترین گام‌های یک حزب نوپا محسوب می‌شد که مقدّر بود به زودی به صورت نیرویی قدرتمند در تاریخ روسیه درآید. در همان سال، جوگاشویلی به یک سازمان کوچک سوسیال دموکرات در تفلیس موسوم به «مسام داسی» («گروه سوم») پیوست. البته باید گفت که این دانشجوی ۱۹ ساله مدرسه علوم دینی فقط اطلاعات مقدماتی درباره فلسفه مارکسیسم داشت، و استعداد او برای پذیرش سوسیالیسم، بیش‌تر زاییده‌ی یک آگاهی غریزی و تجربه عملی

شکایات کارگران گرجستان بود تا یک درک عقلانی از این نظریه سیاسی و اقتصادی. به گفته یکی از زندگینامه‌نویسانِ استالین، «سوسیالیسم او خشک و بی‌روح، معقول و خشن بود»، و نشأت گرفته از احساسات، خشم اخلاقی، یا فراگرفتن آن از روی کتاب نبود، بلکه از شرایط زندگی دوران کودکی و نوجوانی‌اش در میان طبقات پایین و محروم و استثمار شده جامعه گرجستان ناشی می‌شد. از این رو، باورهای سوسیالیستی او از قلب یا ذهنش نشأت نمی‌گرفت بلکه ریشه در غریزه و ناخودآگاه وی داشت.

با این که استالین پیش‌تر نیز به محافل بحث و گفت‌وگوهای انقلابی زیاد رفت و آمد کرده بود، عضویت او در «گروه سوم» به وی فرصت داد تا تجربه‌های اولیه خود را از کارِ تبلیغات عملی در میان پرولتاریای تفلیس کسب کند. چون این کار بی‌شک وی را در کانون توجه پلیس قرار می‌داد، نیاز به یک نام مستعار داشت، و لذا نام مستعار یک شخصیت ادبی و رمانتیک گرجی موسوم به کوبا[1] را برای خویش برگزید. این نخستین نام مستعار او از میان اسامی مستعار متعددش بود، پیش از این که بالاخره نام مستعار «استالین»[2] [توسط لنین] برای او انتخاب شود. در طول دو یا سه سال بعد، «کوبا جوگاشویلی» در کارِ تبلیغات و «آژیتاسیون» [شورانش] و تشکیلات حزبی در تفلیس، در شهر ساحلی «باتوم»[3] واقع در دریای سیاه، فعال بود. در بحث‌های تئوریک و نظری که با رفقای حزبی داشت، همواره موضعی سرسخت و آشتی‌ناپذیر اتخاذ می‌نمود، و همزمان با آن، درک خود را از ابعاد مسلکی مبارزه و پیکار، عمیق‌تر می‌کرد. در ۱۹۰۲ بازداشت شد، به زندان افتاد و به شرق سیبری تبعید شد، ولی از آن جا فرار کرد و در ۱۹۰۴ به گرجستان بازگشت.

در مدت غیبت او، دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه

---

1. Koba

۲. «استالین» («ستالین» تلفظ صحیح روسی آن است) در زبان روسی به معنای فولاد است. لنین در سال ۱۹۱۳ (پس از بازگشت استالین از سیبری) لقب «ستالین» را به او داد، و از آن تاریخ به بعد، به همان نام نامیده شد. م.

3. Batum

تشکیل شده و شکاف سرنوشت‌سازی میان جناح‌های بلشویک و منشویک پدید آمده بود. «کوبا» با این که شاید به ظرایف و دقایق اختلاف مسلکی که موجب این جدایی شده بود ناآشنا بود ولی وی ذاتاً و به طور غریزی گرایش بیش‌تری به جناح بلشویک داشت؛ برخلاف بسیاری از سوسیال دموکرات‌های میانه‌روی گرجستان که اکثر آنان نظیر ان.اس. چخیدزه (۱۸۴۶-۱۹۲۶) و گ. تسره‌تلی (۱۸۸۱-۱۹۶۰)، بعدها مقامات مهمّی را در کادر رهبری منشویک‌ها به دست آوردند. این حقیقت که سوسیال دموکرات‌های بلشویک در ماوراء قفقاز در اقلیت بودند به این معنا بود که «کوبا»ی تا حدودی خشن و تک‌رو، توانست در میان آنان وجهه زیادی به دست آورد و طولی نکشید که مورد توجه کادر رهبری ملّی حزب قرار گرفت.

نخستین دیدار لنین و استالین در یک کنفرانس حزبی در فنلاند در دسامبر ۱۹۰۵ صورت گرفت، هر چند که شواهد و مدارکی وجود ندارد که نشان دهد این گرجی جوان و فعال توانسته باشد تأثیری قوی بر رهبر بلشویک‌ها گذارده باشد. در سال بعد، یک به اصطلاح «کنگره وحدت» جناح‌های منشویک و بلشویک در استکهلم برگزار شد. هنگامی که «کوبا» این سفرِ به سمت شمال را آغاز کرد، نخستین مسافرت این جوان ۲۶ ساله به خارج از امپراتوری روسیه بود. در این جا نیز وی اولین سخنرانی خود را در یک کنگره حزبی ایراد کرد و با انتقاد کردن از مواضع منشویک‌ها و بلشویک‌ها در مسأله زمینداری یا مالکیت ارضی[1]، روحیه تک‌روی خود را نشان داد، ولی در سایر موارد یک خط فکری کاملاً لنینیستی را اتّخاذ کرد. در بهار ۱۹۰۷، استالین یک بار دیگر در کنگره حزب شرکت کرد، و این بار در لندن. با این که استالین نقش فعالی در کنگره لندن نداشت ولی حضور مکرّر او در میان هواداران لنین در این جلسات، نشان می‌داد که وی یکی از اعضای بسیار سرسخت و قابل اعتماد حزب در مخالفت با منشویسم است، و این امتیازی بود که ماوریک لئون تروتسکی فاقد آن بود. استالین در مراحل بعد توانست با عنوان کردن اختلاف‌نظرهای تئوریکی

---

1. agrarian question

...ی و لنین، و مطرح کردن وفاداری خود به آرمان‌های بلشویسم، امتیاز سیاسی بزرگی را نصیب خود کند.

ناگفته پیداست که نه کنگره ۱۹۰۶ و نه کنگره ۱۹۰۷، هیچ یک نتوانست دو جناح بلشویک و منشویک را متحد کند و این دو جناح همچنان بر سر یک رشته وسیع مسائل ایدئولوژیکی و تشکیلاتی که انرژی و زمان زیادی از دهه ۱۹۰۰ را به خود اختصاص داد، اختلاف‌نظر داشتند. علاوه بر اختلاف‌نظرهای بنیادی درباره نقش حزب و استراتژی انقلاب، بر سر دو مسأله خاص نیز به توافق نرسیدند. اولین مسأله، بحث مربوط به موضوع به اصطلاح «انحلال حزب»[1] بود. مسأله این بود که اینک که رویدادهای انقلابی سال ۱۹۰۵، یک جوّ سیاسی لیبرال‌تر و همراه با انتخابات آزاد در دومای دولتی و اجازه تشکیل احزاب سیاسی قانونی را پدید آورده است، آیا باز هم نیازی به یک سازمان انقلابی زیرزمینی و مخفی می‌باشد یا، برعکس، می‌توان سازمان موجود را «منحل کرد». اکثر منشویک‌ها هوادار انحلال آن بودند، در حالی که لنین و سایر بلشویک‌ها اصرار داشتند که شبکه زیرزمینی حزب و عوامل و عملیات مخفی آنان باید حفظ بشود. مسأله دوم درباره «مصادره»ها[2] بود. واژه‌ی «مصادره» حُسن تعبیری بود که برای توصیف سیاست تأمین وجوه حزبی از طریق فعالیت‌های غیرقانونی و حتّی جرائم جنایی، از جمله سرقت از بانک‌های دولتی، به کار رفت. همانند مسأله «انحلال حزب»، منشویک‌ها ترجیح می‌دادند که کاملاً در چارچوب قانونی عمل کنند؛ در حالی که بلشویک‌هایِ کمتر شرافتمندتر، معتقد بودند که آرمان انقلابی ایجاب می‌کند که برای تأمین بودجه حزب، از هر طریقِ ممکن، پول‌هایی راکه در واقع متعلق به قشرهای رنجبر است و دولت آن را به سرقت برده است، دوباره سرقت کنند. نتیجه این شد که بلشویک‌ها ادامه‌ی سیاستِ به دست آوردن پول از طریق تاکتیک اِعمال زور و خشونت[3] توسط «جوخه‌های رزمی» را ترجیح دادند. این پیکارِ از راه سرقت، در استالین تأثیر عمیقی گذارد زیرا قفقاز که سرزمین کوهستانی است و راهزنی در

---

1. liquidator 2. expropriations 3. tactícts of strong-arm

آن جا یک سنّت دیرین به شمار می‌آمد، مکان مناسبی برای اعمال [illegible]نی همراه با خشونت بود. یکی از مشهورترین سرقت‌هایی که توسط استالین برنامه‌ریزی شد، یک حمله خشن و بی‌رحمانه به یک دلیجان پر از پولِ بانک دولتی تفلیس، در ژوئن ۱۹۰۷ بود. این حمله منجر به کشته شدن چندین نفر و سرقت ۳۰۰/۰۰۰ روبل شد. رهبری عملیات را یکی از رفقای قدیمی استالین موسوم به تِر پتروسیان[1] به عهده داشت. پتروسیان یک تروریست ارمنی دلیر و نام مستعارش «کامو»[2] بود. با این که بعید به نظر می‌رسد که شخص استالین مستقیماً در این سرقت دست داشته باشد، ولی اقدامات شدیدتر پلیس در تفلیس پس از سرقت مزبور، در تصمیم استالین برای منتقل کردن پایگاه عملیاتی‌اش از تفلیس به شهر باکو که در سواحل دریای خزر قرار دارد و مرکز صنایع نفت روسیه بود، بی‌تأثیر نبود.

اما پلیس باکو که به لحاظ هشیاری و گوش به زنگ بودن، کمتر از پلیس‌های سایر نقاط روسیه نبود، در مارس ۱۹۰۸ «کوبا» را دستگیر کرد و برای گذراندن یک دوره دیگر از تبعید داخلی، وی را به سیبری فرستاد. این بار استالین با سهولت بیش‌تری از سیبری فرار کرد و به باکو بازگشت. طولی نکشید که دوباره دستگیر شد و همراه با نگهبانان به سیبری گسیل شد تا دوره محکومیت خود را به طور کامل بگذراند. در سال ۱۹۱۱ که آزاد شد، تصمیم گرفت که به سن‌پترزبورگ نقل مکان کند ولی به زودی از پایتخت اخراج شد. پس از تشکیل کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه (فقط با شرکت بلشویک‌ها) در پراگ در سال ۱۹۱۲، که نشانگر جدایی کامل میان منشویک‌ها و بلشویک‌ها بود، استالین به عضویت کمیته مرکزی حزب درآمد. به رغم تلاش‌هایی که بعداً برای آشتی دادن میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها صورت گرفت، هر دو جناح عملاً به صورت دو حزب مستقل و دارای مرامنامه و تشکیلات مجزّا درآمدند.

---

۱. (Ter Petrossian) بعدها به مقامات بالایی در گرجستان رسید ولی در اوایل دهه ۱۹۳۰ در یک حادثه رانندگی کشته شد. م.

2. Kamo [یکی از قهرمانان گرجستان]

ترفیع استالین به صورت راه یافتن به کادر رهبری حزب، بی‌شک پاداشی بود برای موضع‌گیری سازش ناپذیرش در برابر منشویک‌ها، و از همین زمان است که استالین را یک بلشویک سرسخت و مخالف منشویسم می‌شناسند. در حوالی این زمان بود که استالین به هیأت تحریریه روزنامه حزب، پراودا، پیوست و با نوشتن مقالاتی، حملات سختی را متوجه کسانی کرد که هنوز هم به آشتی کردن منشویک‌ها و بلشویک‌ها امیدوار بودند. پس از یک درگیری دیگر با قانون و باز هم یک فرار دیگر از سیبری، لنین نگارش یک کارِ نوشتاری تئوریکی را به او محوّل کرد. این کار، مقاله‌ای مفصل درباره «مارکسیسم و مسأله ملی» بود که در ۱۹۱۳ چاپ شد و موقعیت این بلشویک گرجی جوان را به عنوان نظریه‌پرداز برجسته حزب در مورد رابطه میان طبقه، ملّی‌گرایی و انقلاب، قویاً تثبیت کرد.

با این وصف، استالین نیز مانند بسیاری از بلشویک‌ها، نتوانست در انقلاب واقعی که در فوریه ۱۹۱۷ صورت گرفت شرکت کند یا شاهد آن باشد. چراکه در فوریه ۱۹۱۳ یک بار دیگر توسط پلیس بازداشت شد، و پلیس این بار تصمیم گرفت که وی را به نقطه‌ای دورافتاده [«ناریم»] در شمال سیبری یعنی در پشت مدار قطب شمال [مدار شمالگان] تبعید نماید. با این که بعداً به او اجازه داده شد که در بخش جنوبی سیبری [قریه «کوره‌ئی‌کا» در «تورخانسک»] اقامت کند، ولی استالین اقدامی برای فرار نکرد و آنقدر در تبعیدگاهش باقی ماند تا اقتدار پلیس تزاری که او را تبعید کرده بود، در ویرانه‌های رژیمی که به آن خدمت می‌کرد، در ۱۹۱۷ فرو ریخت.

۱۹۱۷

استالین نیز همانند صدها زندانی سیاسی تبعید شده به سیبری، از فرصت انقلاب فوریه استفاده کرد تا هر چه زودتر به بخش اروپایی روسیه بازگشته و به انقلابیون بپیوندد. موقعی که او در ۱۲ مارس ۱۹۱۷ وارد پتروگراد شد اوضاع سیاسی کاملاً پیچیده و مبهم بود. علاوه بر اتحاد توأم با درگیری بین حکومت موقت و شورای پتروگراد (یعنی «حکومت دوگانه»)، استعفای ناگهانی تزار نیز موجب مطرح شدن مسائل زیادی شده بود که تمامی

احزاب چپ درصدد بهره‌گیری از آن بودند. مبرم‌ترین آن‌ها مسأله ادامه شرکت روسیه در جنگ جهانی اول، امکان وحدت مجدد منشویک‌ها و بلشویک‌ها در حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه؛ و نیز این مسأله بود که سوسیالیست‌ها تا چه اندازه باید از حکومت موقت بورژوازی حمایت کنند. در ابتدا، روزنامه پراودا (ارگان بلشویک) که به وسیله سه فعال حزبی نسبتاً دون پایه‌ی حزب اداره می‌شد یک موضع اساساً آشتی‌ناپذیر را درباره سه مسأله فوق اتخاذ کرد. مع‌ذالک پس از ورود استالین و یکی دیگر از اعضای بلندپایه حزب به نام گ.ی. زینوویف[1] (۱۸۸۳-۱۹۳۶)، خط فکری هیأت تحریریه پراودا به یک موضع مسالمت‌آمیزتر تغییر یافت؛ خط فکری مزبور نشان دهنده این فرض عموماً پذیرفته شده در حزب بود که انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به سرعت قابل تبدیل به یک انقلاب پرولتاریایی نمی‌باشد. موضع‌گیری شخص استالین تا حدودی مبهم و نامشخص بود: وی ضمن این که موضع‌گیری جناح چپ افراطی را رد می‌کرد، ولی تا آن حد پیش می‌رفت که خواه سیاست «دفاعیِ انقلاب» یعنی ادامه جنگ با آلمان را تأیید کند و خواه با منشویک‌ها و حکومت موقت همکاری کند. به سختی می‌توان گفت که این موضع‌گیری استالین ناشی از تزلزل عقیده او یا در نظر گرفتن ملاحظات سیاسی بود.

حتّی پس از بازگشت لنین و اعلام «تزهای آوریل» نیز استالین حمایت خود از تزهای مزبور را فوراً اعلام نکرد، بلکه این اعلام حمایت، قبل از فرار لنین از پتروگراد و نقش استالین به عنوان سخنگوی واقعی و عملی لنین در پایتخت روسیه، صورت گرفت، یعنی زمانی که شرایط سیاسی کاملاً تغییر کرده بود. عامل مؤثری که موجب ترفیع مقام استالین به عنوان نماینده و سخنگوی لنین در پایتخت شد همانا تصمیم نخست‌وزیر جدید حکومت موقت، الکساندر کرنسکی (۱۸۸۱-۱۹۷۰)، مبنی بر بازداشت رهبران بلشویک و از جمله لنین، در پیامد تظاهرات خونین ماه ژوئیه بلشویک‌ها در اعتراض به یک شکست بزرگ نظامی دیگر روسیه در جبهه‌های جنگ بود. در این شرایط، لنین

---

1. G.E. Zinovien

تصمیم گرفت که تن به بازداشت شدن توسط حکومت موقت ندهد و لذا به مخفی‌گاهش در مرز فنلاند گریخت. با این وصف، شخص خود لنین و چند نفر دیگر از رهبران برجسته بلشویک که بازداشت نشده بودند، همچنین تروتسکی که به تازگی همبستگی خود را با بلشویک‌ها اعلام کرده بود، اینک موقتاً «قادر به اقدام نبودند»[1]، و بنابراین در غیاب آنان، استالین از اقتدار زیادی برخوردار شد. اینک استالین علاوه بر این که یکی از اعضای کمیته مرکزی حزب بود، نماینده شورای پتروگراد و سردبیر روزنامه پراودا (که موقتاً نام آن به «رابوچی پوت»[2] یا "راه کارگران" تغییر یافته بود) نیز به شمار می‌آمد. با این که استالین فاقد زرق و برق، جاذبه، یا تحصیلات عالی نخبگان حزب بود ولی نقش حیاتی را در طول هفته‌های بعد در کار روز به روز سازماندهی کمیته‌ها، کادرها، نشست‌های حزبی، و نیز سردبیری «رابوچی پوت»، و به طور کلی ادامه کار حزب در شرایطی که بخت و اقبال آن رو به افول نهاده بود، ایفا کرد.

ناممکن است بتوان گفت که وقتی تروتسکی از زندان آزاد شد و به عنوان رییس شورای پتروگراد و همچنین در مقام یک شخصیت برجسته حزب در برنامه‌ریزی و اجرای انقلاب اکتبر، شخصیت استالین را تحت‌الشعاع قرار داد، آیا این وضعیت موجب ناخشنودی استالین شد یا نه. مع‌ذالک هر دو نقش فوق‌الذکرِ تروتسکی، در دوران اقتدار استالین از صفحات تاریخ رسمی شوروی حذف گردید و وی مغضوب حزب واقع شد. به جای آن، یک شرح ساختگی از «انقلاب سوسیالیستی پرولتاریایی کبیر اکتبر» سرهم‌بندی شد تا استالین را در نقش باشکوه نزدیک‌ترین همرزم لنین و نابغه واقعی جلوه دهد. از سوی دیگر، اقداماتی پس از مرگ استالین برای کوچک نشان دادن نقش او در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ صورت گرفت، ولی این اقدامات نیز به نوبه خود خطا و اشتباه بود. زیرا با این که استالین نقش نسبتاً بی‌اهمیّتی داشت و هیچ‌گونه مشارکتی در قیام مسلّحانه‌ای که حکومت موقت را سرنگون کرد و اعلام داشت که «تمام اختیارات را به شوراها داده است» نداشت لیکن یک زندگینامه‌نویسِ ــ غربی ــ استالین اخیراً

---

1. hors de combat 2. Rabochi Put

این مطلب را عنوان کرده است که در واقع «در این انتقال قدرت به بلشویک‌ها، سهم زیادی برای استالین در نظر گرفته نشده بود.» این انتقاد ـ اگر بتوان آن را انتقاد نامید ـ به سایر رهبران برجسته حزب نیز وارد است. از سوی دیگر، شایان ذکر است که شرح عینی و مشهور از انقلاب روسیه که به وسیله یک روزنامه‌نگار امریکایی به نام جان رید[1] تحت عنوان ده روزی که دنیا را تکان داد نگاشته شد، هیچ اشاره‌ای به نقش استالین در انقلاب اکتبر ندارد، و همین امر مؤیّد این حقیقت است که چرا انتشار کتاب مزبور در روسیه در دهه ۱۹۳۰ از سوی استالین ممنوع اعلام شد، و هرکس که نسخه‌ای از آن را در اختیار داشت اعدام می‌شد.

در تحلیل نهایی، این مطلب مهم نیست که استالین در شب قیام [۲۴ اکتبر ۱۹۱۷] چه کرد یا کجا بود. مطلب مهم‌تر این حقیقت است که استالین با این که سالیان درازی را در استان‌ها، در زندان یا در تبعید گذرانده بود، و به رغم اختلاف نظرهای اتفاقی او با لنین، وی در سراسر آشوب‌های سیاسی سال ۱۹۱۷ به قدر کافی به کانون عمل بلشویک‌ها نزدیک بود و موقعیت محکم و استواری در میان کادرهای برجسته حزب پیروزمند داشت، همچنین از تجربه کافی در مسائل مسلکی و تشکیلاتی برخوردار بود تا بتواند مقام کمیسر خلق [وزیر] را در کابینه انقلابی جدید لنین موسوم به «سوونارکوم» [شورای کمیسرهای خلق/ هیأت دولت] به دست آورد. یک تشخّص دیگر برای استالین این بود که از چهارده کمیسریای [وزارتخانه] به وجود آمده [توسط لنین]، سهم استالین کمیسریای ملّیت‌ها بود؛ تنها کمیسریایی که قبلاً در نظام اداری تزاری، یا حکومت موقت، وجود نداشت. اهمیّت این کمیسریا هنگامی آشکار شد که کوتاه زمانی پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها، نیروهای استقلال‌طلب ملّی [در استان‌ها] به حرکت درآمدند و در طول سال‌های جنگ داخلیِ برادرکشی، بقای جمهوری نوپای انقلابی روسیه را تهدید به تجزیه کردند.

1. John Reed



دبیرکلی حزب

جنگ داخلی روسیه نخستین اقدامات قانونی «سوونارکوم» عبارت بودند از مصوّبه‌های دولت درباره‌ی صلح [با آلمان] و زمین، که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ انتشار یافتند. با این که مصوّبه‌های مزبور از لحاظ نظری به وعده‌های انقلابی بلشویک‌ها مبنی بر تأمین صلح برای کشور و زمین برای دهقانان عمل می‌کرد، لیکن اوضاع نظامی و بحران زمین باز هم غامض‌ترین معضلات رژیم جدید در طول چهار سال آینده بودند. مبرم‌ترین وظیفه دولت همانا برقراری یک صلح جداگانه با آلمان بود. تروتسکی در مقام کمیسر امور خارجی، مسئولیت هیأت مذاکره‌کننده شوروی را در بِرِست ـ لیتوفسک[1] (واقع در مرز روسیه و لهستان) به عهده داشت، در حالی که استالین در کنار لنین در پتروگراد باقی ماند. بالاخره شرایط تغییرپذیر آلمان برای برقراری صلح با روسیه، مورد موافقت روسیه قرار گرفت؛ چون پذیرش این شرایط به معنای از دست رفتن سرزمین‌ها و منابع اقتصادی آن‌ها بود، لذا بدگمانی‌های شدیدی در درون حزب به وجود آمد و از نو، موجب دسته‌بندی در کادر رهبری حزب شد. با این که لنین و استالین درباره جزییات مذاکرات قرارداد برست ـ لیتوفسک گاهی اوقات اختلاف نظر پیدا می‌کردند ولی استالین در نهایت از لنین در سیاست مصلحت‌بینانه او مبنی بر «قربانی کردن سرزمین به منظور به دست آوردن فرصت مناسب» جانبداری می‌کرد. عامل زمان به راستی اهمیّت داشت، چرا که کوتاه زمانی پس از این که حکومت شوروی خود را از کشاکش جنگ جهانی اول خارج کرد، با ایستادگی نظامی دشمنان سیاسی‌اش در داخل کشور روبرو شد که از کمک‌های تدارکاتی، مالی و نظامی دولت‌های کاپیتالیستی

1. Brest-Litovsk

بهره‌مند می‌شدند و به گفته وینستون چرچیل، می‌خواستند، «کودک بلشویسم را درگهواره‌اش خفه کنند.»

کتاب حاضر جای مناسبی برای بازنگری جنگ داخلیِ دَدمنشانه‌ای که سرانجام به پیروزی ارتش سرخ انجامید، نمی‌باشد. بخش بزرگی از این پیروزی را باید مدیون خالق واقعی ارتش سرخ یعنی لئون تروتسکی دانست، هر چند که یک چنین اعترافی را نمی‌توان در شرح‌های رسمی شوروی از جنگ داخلی آن کشور یافت. شرایط جنگ در عین حال آزادیِ عمل زیادی به استالین داد تا علاوه بر نشان دادن مهارت‌های خود در امور تشکیلاتی و اداری، آن صفاتِ شخصیِ بی‌رحمی، لجاجت و خودکامگی را که در سرتاسر دوران حیات سیاسی بعدی او ظاهر شد، از خود بروز دهد. استالین با این که هرگز آموزش نظامی ندیده بود، ولی به نظر می‌رسید که از فضای پر زرق و برق نظامی خوشش آمد و بعدها عقاید و عناوین و جامه‌ی نظامی برای خود اختیار نمود. شاید بزرگ‌ترین لحظه در سرتاسر زندگی سیاسی او، زمانی بود که ملّت روسیه را در پیروزی بر آلمان نازی در سال ۱۹۴۵ رهبری کرد، و سپس طولی نکشید که عنوان «ژنرالیسیمو» [فرمانده ارشد] به او داده شد.

استالین در طول جنگ داخلی روسیه (۱۹۱۸-۱۹۲۱) فعال بود. او در چند مأموریت نظامی مختلف شرکت کرد و جُنب و جوش زیادی از خود نشان داد. وی مرتب میان مسکو (که اینک پایتخت شده بود) و جبهه‌های مختلف ــ بالتیک، بیلاروس، اوکرایین، لهستان و ولگای سُفلی ــ در رفت و آمد بود. در این مأموریت‌ها بود که شخصیت خشن و خودپسندش غالباً وی را با فرماندهان نظامی محلی درگیر مسائل صلاحیت و اقتدار می‌کرد. مع‌ذالک این موضوع یک پدیده رایج و مرسوم در نظام «فرماندهی دوگانه»ای بود که تروتسکی آن را در ارتش سرخ پیاده کرد. در این نظام، فرماندهان نظامی که اکثر آنان از افسران تزاری سابق بودند، "تحت‌الشعاع" یک کمیسر حزبی[1] قرار داشتند، با این هدف که حکومت شوروی از قابل اعتماد بودن سیاسی دستورات و عملیات آنان مطمئن

---

۱. نماینده سیاسی حزب در یگان‌های نظامی. م.

بشود. یک مثال اولیه و مشهور آن در مورد استالین، «ماجرای تزار یتسین» در ۱۹۱۸ بود. جریان از این قرار بود که به استالین مأموریت ویژه داده شد تا به ولگاگراد برود و بر جریان آذوقه‌رسانی از مناطق گندم‌زار به شمال روسیه نظارت کند. این مأموریت اساساً جنبه غیرنظامی داشت، ولی استالین بزودی خواستار اختیارات نظامی فوق‌العاده برای خود در آن منطقه شد، که نه تنها موجب درگیری او با فرماندهی جنوب شد، بلکه روابط او با تروتسکی ــ کمیسر جنگ ــ را تیره‌تر کرد. بالاخره نوعی توافق حاصل شد؛ آذوقه ارسال شد، نیروهای ارتش روس‌های سفید عقب‌نشینی کردند، و مسکو استالین را احضار کرد. برخی نویسندگان ابراز عقیده کرده‌اند که ماجرای تزار یتسین یک عامل بسیار مهم در رقابت مرگبار میان استالین و تروتسکی در سال‌های بعد بود. این ماجرا هر چه که بود، بی‌شک باعث گرمی روابط آنان نشد، طعم قدرت را به استالین چشانید، تحقیر و خفّتی برای افراد به اصطلاح «خبره» [نظامیان]، و ایجاد این گرایش در استالین بود که موانع و مخالفان خود را از راه به کارگیری زور و قلدری، از میان ببرد. در سال ۱۹۲۰ از استالین خواسته شد که از وظایف نظامی خود صرف‌نظر نموده و پست کمیسر ملّیّت‌ها را عهده‌دار شود. ملّیّت‌های غیر روسِ امپراتوریِ پیشینِ روسیه از نابسامانیِ ناشی از انقلاب و جنگ داخلی استفاده کرده و به تلاش‌های خود برای آزادسازی ملّی و حق تعیین سرنوشت خویش افزودند. این تلاش در مورد فنلاند، لهستان و دولت‌های بالتیک (استونی، لتونی و لیتوانی) به گونه‌ای موفقیت‌آمیز تحقق یافته بود، ولی حکومت شوروی نگران بود که مناطق و اقوام دیگری نیز خواستار استقلال از مسکو بشوند. زیرا آزادسازی ملّی از یوغ امپراتوری روسیه یک چیز بود؛ و جدا شدن از جمهوری سوسیالیست شوروی چیز دیگری بود. لذا در این خصوص، جنگ داخلی روسیه هم برای انسجام سیاسی [پیکار با «روس‌های سفید»] و هم به منظور حفظ تمامیت ارضی این دولت سوسیالیستی نوپا صورت گرفت. کمیسر ملّیّت‌ها یک موضع سخت و نرمش‌ناپذیرِ «مرکزیت‌گرا» اتّخاذ کرد و مصممانه کوشید تا از رویگردان شدن دولت‌های تجزیه‌طلب احتمالی، جلوگیری کرده و مناطقی را که توانسته بودند تا

حدودی به استقلال نایل آیند ــ مانند اوکرایین ــ دوباره به شوروی بازگرداند.

در زادگاه ماورای قفقازش، استالین یک موضع سخت نسبت به حکومت مستقل و تحت سلطه منشویک‌ها در گرجستان اتّخاذ کرد. در ۱۹۲۰، سرزمین‌های همسایه، آن، یعنی ارمنستان و آذربایجان، دوباره به قلمروی شوروی باز گردانده شدند. در ۱۹۲۱، به رغم برخی تردیدهای اولیه‌ی لنین، ارتش سرخ توانست غنچه استقلال گرجستان را به گونه‌ای بی‌رحمانه از شاخه جدا سازد. در حالی که کشور شوروی حتّی محروم از وضعیت یک جمهوری مشتمل بر اتحاد کامل اجزای آن بود، با توسّل به زور توانست «جمهوری شوروی سوسیالیستی ماورای قفقاز» را در خود ادغام کرده و سپس در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که رسماً در سال ۱۹۲۲ تشکیل شد به گنجاند. در سال ۱۹۳۶ که جمهوری ماورای قفقاز منحل شد، جمهوری متحد شوروی سوسیالیستی گرجستان به صورت یکی از جمهوری‌های تشکیل دهنده اتحاد شوروی درآمد، و اتحاد شوروی یک اتحاد کامل شد.

هنگامی که جنگ داخلی به پایان رسید، استالین از قبل، مقدار زیادی قدرت دیوانسالاری را در دستان خود قرار داده بود. با وجود خطاها و اشتباهات تاکتیکی در قضاوت سیاسی، استالین کمک بزرگی به پیروزی ارتش سرخ کرده بود و همین موضوع موجب تقویت موقعیت و اشتهار او در داخل حزب شد (که در سال ۱۹۱۹ نام آن به حزب کمونیست سرتاسری روسیه «بلشویک» تغییر یافته بود). با این که استالین در مقایسه با سایر بلشویک‌های برجسته، کمتر مورد توجه بود ولی با به عهده گرفتن یک رشته کامل وظایف و تکالیفی که در عین مهم و اساسی بودن، در ظاهرِ امر به چشم نمی‌آمد و جنبه عادی و معمولی داشت و شاید هم برای همکاران با فرهنگ او در کادر رهبری کرملین جاذبه‌ای نداشت، توانسته بود موقعیت خود را در حزب به عنوان یک شخصیت مهم تثبیت نماید. علاوه بر ریاست بر کمیسریای ملّیت‌ها، استالین ریاست «سازمان بازرسی کارگران و دهقانان» («رابکرین») را به عهده داشت و عضو دفتر تشکیلات حزب

(«اُرک بورو») و دفتر سیاسی قدرتمند حزب[1] («پولیت‌بورو») نیز بود. بالاخره در آوریل ۱۹۲۲، استالین برای احراز پست به تازگی تأسیس شده دبیرکلّی حزب کمونیست انتخاب شد، مقام و پستی که استالین می‌بایست از آن به عنوان یک وسیله پیشرفت برای نیل به منزلت دیکتاتوریِ بعدی خود استفاده نماید. این پست جدید به خودی خود جاذبه‌ای نداشت، و در آن زمان فقط یک مقام اداری و اجرایی در دستگاه دیوانسالاری حزب که هر روز گسترش می‌یافت، به شمار می‌آمد، هنگامی که اهمیّت این پست و مقام روشن شد، مخالفان استالین دیگر قادر نبودند تا مانع بهره‌گیری او از پست مزبور برای رسیدن به هدف‌هایش بشوند.

نپ

پایان جنگ‌های داخلی روسیه به معنای ایمن بودن حکومت شوروی نبود. چرا که در پی هفت سال جنگ بی‌امان در عرصه‌ی: جهانی، انقلابی و داخلی، حکومت لنین اینک با موجی از شورش دهقانان، طغیان کارکنان نظامی و نیروی دریایی، نابسامانی صنعتی، کاهش جمعیت، قحطی، انزوای بین‌المللی، و کمبود شدید نیروی انسانی خبره و کارشناس در امور فنّی، فرهنگی و مدیریت روبرو بود. به خصوص جابجایی اقتصادی که در اثر سیاست‌های دوران جنگ موسوم به «کمونیسم جنگی» به وجود آمده بود به قدری خصومت دهقانان روسیه را برانگیخته بود که لنین ناگزیر شد در موضع مسلکی خود تجدیدنظر کرده و قدرت خویش را بر یک بنیان نو استوار سازد. جوخه‌های مصادره کننده غلاّت در عصر کمونیسم جنگی، منحل شدند و جای خود را به یک اقتصاد آزادِ محدود در روستاها دادند که مشوّق فعالیت اقتصادی خصوصی و سودجویی بود، با این هدف که همکاری دهقانان را از نو به دست آورند. این نخستین مرحله سیاست جدید اقتصادی لنین («نپ») بود.

«نپ» بحث شدیدی را در درون حزب برانگیخت. با این که دولت، صنایع سنگین و انحصار تجارت خارجی را ــ که به گفته لنین «ارتفاعات مسلّط بر

---

۱. آن چنان قدرتمند که به قول کمونیست‌های آن زمان، «حتّی می‌توانست مرد را تبدیل به زن کند!». م.

اقتصاد»[1] [بخش‌های کلیدی اقتصاد] بودند ــ در اختیار داشت، ولی کشاورزی، صنایع سبک و بخش خدمات اکثراً متعلق به مالکان خصوصی بود و توسط خود آنان‌که غالباً از مالکان سابق بودند، اداره‌می‌شد. بسیاری از کمونیست‌ها این وضعیت را نه تنها یک عقب‌نشینی استراتژیک از سوسیالیسم تمام عیار و برنامه‌ریزی مرکزی [دولتی] می‌دانستند، بلکه دست کم به‌عنوان سازش با کاپیتالیسم و دشمن طبقاتی ــ بورژوازی و دهقانان ثروتمند (کولاک‌ها) ــ به شمار می‌آوردند و این امر از نظر آنان در دوره‌ای که می‌بایست «دیکتاتوری پرولتاریا» باشد، تحمل‌ناپذیر می‌نمود. با این حال، لنین استدلال کرد که «نپ» فقط یک اقدام موقت و یک عقب‌نشینی تاکتیکی به منظور تثبیت اقتصاد، افزایش تولید مواد غذایی، و بازسازی صنایع بوده و این کار ضرورت دارد. همه کمونیست‌های روسی در این عقیده سهیم بودند که اقدامات مزبور برای سازندگی سوسیالیسم ضرورت دارد، بخصوص اینک که انقلاب‌های پرولتاریایی در سایر نقاط اروپا برپا نشده بود، اما بحث شدیدی بر سر این موضوع درگرفت که چگونه باید به هدف مطلوب [انقلاب سوسیالیستی] نایل آمد. نیکلای بوخارین (۱۸۸۸-۱۹۳۸) که یکی از توانمندترین نظریه‌پردازان حزب بود، آشکارا از دهقانان روسی خواست که «ثروتمندتر بشوند». از سوی دیگر، تروتسکی و پره‌آبرژنسکی[2] (اقتصاددان جناح چپ) استدلال می‌کردند که دهقانان باید هزینه صنعتی کردن و سازندگی سوسیالیسم را بپردازند؛ به این ترتیب که در یک فرایند «انباشت سوسیالیستی اولیه»، دولت با اجرای سیاست افزایش مالیات‌ها و مکانیسم‌های قیمت‌گذاری مواد کشاورزی، سرمایه مالی دهقانان را با زور از دست آنان خارج کند. رهبران کارگران شِکوِه می‌کردند که حروف اول کلمات تشکیل‌دهنده «نپ» [برنامه جدید اقتصادی] در واقع علامت «استثمار نو پرولتاریا»[3] است. به موازات بحث مربوط به صنعتی کردن، یک بحث تئوریک دیگر درباره اتخاذ یک روش صحیح برای رسیدن به سوسیالیسم، مطرح بود، و دو حریف عمده در این

---

1. commanding heights of the economy
2. Preobrazhensky
۳. حروف اول این کلمات نیز در زبان روسی «نپ» می‌شود. م.

میدان، تروتسکی و استالین بودند. تروتسکی در اوایل سال ۱۹۰۶ نظریه‌ای را قاعده‌بندی کرده بود که بعدها به «نظریه انقلاب دائمی» معروف شد. وی در این نظریه استدلال کرده بود که ضعف بورژوازی روسیه به این معناست که نقش غالب و مسلّط در انقلاب بورژوازی ـ دموکراتیک باید توسط پرولتاریا ایفا شود، و دیگر این که ضرورت دارد وسایل انتقال فوری انقلاب بورژوازی به مرحله پرولتاریایی آن و استقرار سوسیالیسم فراهم شود. انقلاب کارگری روسیه، به نوبه خود، به عنوان نماد و مظهر یک رشته انقلاب‌های سوسیالیستی در کشورهای کاپیتالیستی عمل خواهد کرد، و همین امر اطمینان می‌دهد که دولت پرولتاریایی روسیه ناگزیر نخواهد بود به مدت زیادی در انزوای سیاسی باقی بماند.

با این که عده زیادی، از جمله شخص لنین در [سال ۱۹۰۶] با نظریه تروتسکی مخالف بودند ولی سیر رویدادها در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، با مرحله اول نظریه تروتسکی انطباق زیادی داشت. مع‌ذالک در طول دهه ۱۹۲۰ که روشن شد انقلاب‌های پرولتاریایی که انتظار برپایی آن‌ها در کشورهای غرب می‌رفت، تحقق نیافته است، موضوع «خود ـ بسندگی» انقلاب روسیه عنوان شد. به عبارت دیگر، این موضوع مطرح شد که در نبود انقلاب جهانی پرولتاریایی، آیا امکان داشت که «سوسیالیسم در کشور واحد» [شوروی] را پی ریزی کرد؟ استالین در یک رشته سخنرانی‌هایی که تحت عنوان مبانی لنینیسم ایراد کرد، با لحن محکمی تأکید نمود که «نظریه انقلابِ دائمی» اینک قابل قبول نمی‌باشد. وی پذیرفت که البته «پیروزی نهاییِ» بین‌الملل سوسیالیستی مستلزم «تلاش‌های پرولتاریا در چند کشور پیشرفته است»، زیرا سرشت نابرابر و نامنظم پیشرفت اقتصادی در کشورهای متعدد صنعتی غرب، نه تنها به احتمال پیروزی نهایی بین‌الملل سوسیالیستی می‌انجامد، بلکه ضرورت پیروزی پرولتاریا **در هر یک از** (تأکید از نویسنده است) این کشورها را توجیه می‌نماید. به لحاظ شرایط سیاسی و عملی، سیاست استالین مبنی بر سازندگی سوسیالیسم در یک کشور واحد، برای تمامی اعضای حزب و کسانی که نظریه استالین را بیش‌تر درک می‌کردند تا پیش‌بینی تروتسکی و سایرین را درباره مبارزه انقلابی گسترده‌تر، جاذبه بیش‌تری

داشت. این سیاست، در مقایسه با اصل جزمی انترناسیونالیستی تروتسکی، تا اندازه‌ای برای آمال ملّی جاذبه بیش‌تری داشت. لذا به روشنفکران حزب نظیر تروتسکی و زینوویف (که بعداً رییس سازمان بین‌الملل کمونیستی یا «کمینترن» شد) به آسانی اتهام می‌زدند که به انقلاب روسیه ایمان ندارند و نمی‌خواهند باور کنند که اتحاد شوروی قادر است بدون حمایت انقلابیون خارجی، «به تنهایی راه خود را بپیماید». اعتراضات روشنفکران حزب به «سوسیالیسم در کشور واحد»، به گفته یک تاریخ‌نگار امریکایی، «از لحاظ مسلکی بی‌نقص و کامل و از حیث سیاسی مصیبت‌بار بود»، به خصوص در مبارزه قدرت در کادر رهبری شوروی پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۳.

این مطلب که کلاً بحث‌های اقتصادی و مجادلات مسلکی صورت می‌گرفت، تا حدّی نشانگر روشنفکری نسبی و اندیشه‌های گوناگون سیاسی بود که در طول دهه ۱۹۲۰، در مقایسه با یکپارچگی نرمش‌ناپذیر دهه ۱۹۳۰، وجود داشت. البته حقیقت دارد که کشور روسیه از چندی پیش [پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷] عملاً یک دولت تک حزبی بود و فعالیت‌های پلیس سیاسی («چکا») تمامی مخالفت‌های سازمان یافته با انحصار قدرت «کمونیست‌ها» را از میان برده بود. در داخل خود حزب، سیاست «سانترالیسم دموکراتیک» با تصمیم لنین مبنی بر وحدت حزب، که در دهمین کنگره حزب در ۱۹۲۱ اتخاذ شد و وجود «گروه‌های» سازمان یافته در درون حزب را غیرقانونی اعلام کرده بود، تقویت شد. با این وصف، بحث و گفت‌وگو همچنان صورت گرفت، هم در داخل و هم در خارج از حزب، آن هم در چنان مقیاس وسیع و متنوعی که تا اواخر دهه ۱۹۸۰ بی‌سابقه بود. این دوران به راستی یک عصر انقلابی و تجربی [جدید] بود. خود «نپ» نیز یک تجربه محسوب می‌شد، یعنی نخستین تلاش دوران صلح برای اداره یک «اقتصاد مختلط» که در آن، بخش‌های ملّی شده (دولتی) و خصوصی به گونه‌ای مسالمت‌آمیز همزیستی داشتند. فعالیت اقتصادی خصوصی شکوفا شد. بازرگانان بخش خصوصی، دهقانان مرّفه، «کارشناسان و خبرگان بورژوا» («اسپتسی»)، گردانندگان بازار سیاه و معامله‌کنندگان کالا (به

اصطلاح «نپ من») کسب و کارهای سودآور خود را به کار می‌گرفتند، در حالی که برنامه‌ریزان و سیاستمداران سرگرم بحث‌های داغ بودند.

یک انقلاب فرهنگی نیز در حال وقوع بود. هنر و ادبیات در سطحِ پیشرفته‌ی[1] جنبش‌های اروپایی معاصر بود. تاریخ‌نگاران بحث و فحص می‌کردند؛ منتقدان عقاید خود را ابراز می‌داشتند؛ مکتب‌های گوناگون نظم و نثر و هنرهای تجسمّی که برای جلب توجه مردم به مفاهیم فوتوریسم[2]، سمبولیسم[3]، خیال‌گرایی[4]، [ایماژیسم]، ترکیب‌گرایی[5]، فرمالیسم[6]، رئالیسم[7] و طنزنویسی با یکدیگر رقابت می‌کردند، از سوی هواداران یک «فرهنگ پرولتاریاییِ» خودآگاه («پرولت کولت») به مبارزه دعوت می‌شدند. یک مجموعه کامل از نویسندگان، هنرمندان، پیکرتراشان، درام‌نویسان، طراحان تزیینات داخلی، فیلم‌سازان و دانشمندان نوآورگرد یکدیگر جمع شدند تا دهه ۱۹۲۰ را به صورت یکی از دهه‌های بسیار پُر هیجان و پُر جنب و جوش در تاریخ فرهنگ روسیه درآورند. در عین حال، تلاشی واقعی صورت گرفت تا تمامی این‌ها را در دسترس مردم قرار دهند. این انقلاب فرهنگی همچنین شامل ابتکاراتی به صورت پیکار در سطح کشور برای ریشه‌کن کردن بیسوادی، تجربه‌های آموزشی پیشرفته، آزادسازی زنان، تأسیس «دانشکده‌های کارگران» («رایفاک») در دانشگاه‌ها، ابداع خط‌های الفبایی جدید برای گروه‌های نژادی که زبان مکتوب نداشتند، و اصلاح الفبای سیریل بود که نظام خود را ساده‌تر کرد و چاپ کتاب‌ها و روزنامه‌ها را تسهیل نمود.

توصیف دهه ۱۹۲۰ به عنوان «ایام آرام انقلاب» ــ به آن گونه که یک کتاب تاریخ به تازگی چاپ شده، عنوان کرده است ــ به معنای نادیده گرفتن واقعیت می‌باشد. زیرا دوشادوش آزادی‌های عمومی و آزادی نسبی در ابراز عقاید، احتجاجات و آزمون «دوره‌ی نپ»، در عین حال عاری از مصائب قحطی، فقر، بیکاری، سانسور، یک دستگاه دیوانسالار ستمگر، و تمامی وسایل زورگویی

1. avant-garde
2. Futurism
3. Symbolism
4. Imaginism
5. Constructivism
6. Formalism
7. Realism

یک دولت پلیسی[1] نوپا، نبود. اما اگر قرار باشد که دهه‌ی ۱۹۲۰ را بزرگ جلوه نداد، پس نباید لزوماً آن را به عنوان نقطه‌ی آغاز استبدادِ استالینی به شمار آورد. با این حال، هنگامی که این دهه به پایان خود نزدیک می‌شد، «نپ» ــ برنامه‌ی «سازش با کاپیتالیسم» جنجال‌برانگیز لنین ــ کنار گذارده شد و استالین شروع به اجرای شدیدِ دیدگاهِ خودکامه خود از «سوسیالیسم در کشور واحد» کرد.

قدرت

قبل از بررسی «انقلاب از بالا» [انقلاب سفید یا «انقلاب کاخ‌نشینان»][2] استالین، ابتدا ضروری است ببینیم که چگونه انتخاب او به عنوان دبیرکل حزب در سال ۱۹۲۲، به وی امکان داد تا به عنوان یک دیکتاتور واقعی در سال ۱۹۲۸ ظاهر بشود. حتّی پیش از مرگ لنین در ژانویه ۱۹۲۴، اعضای دفتر سیاسی حزب در تلاش برای کسب مقام رهبری در آینده، به مانور دادن پرداخته بودند. واقعیت این است که در شوروی هیچ مقام رسمی به عنوان «رهبر حزب» وجود نداشت، ولی لنین که واقعیات سیاست قدرت را درک می‌کرد، هنگامی که به گونه‌ای علاج‌ناپذیر در بستر بیماری افتاده بود پی برد که خطوط پیکار احتمالی بر سر کسب قدرت پس از وی، ترسیم شده است. با این که انقلاب با شعار «تمامی قدرت برای شوراها» به پیروزی رسیده بود، قدرت واقعی در دوره جنگ‌های داخلی، بیش از پیش در دستان حزب بلشویک قرار گرفته بود. علتش این بود که نهادهای حکومت مرکزی و محلی، یعنی شوراها، ناگزیر بودند تا حدودی متّکی به خدمات کارشناسی کارمندان و صاحبان مقام از رژیم پیشین باشند که اعتبار سیاسی آن رژیم طبیعتاً در مظان شک قرار داشت. حزب برای این که مشکل مزبور را حل کند شروع به ایجاد دیوانسالاری دیگری به موازات آن، به صورت دستگاه حزب در سطوح مرکزی و استانی کرد. در این دیوانسالاری جدید، کارکنان تمام وقت حزب («کادرها»)

---

1. police state

۲. Revolution from above، به اصلاحات و تحولات عمده‌ای که از سوی زمامداران یک حکومت انجام می‌گیرد اطلاق می‌شود؛ انقلاب کاخ‌نشینان. م.

به‌تدریج اداره کشور و خط مشی حزب را در قبضه خود درآوردند. اکثر این دیوانسالارانِ حرفه‌ایِ حزبی («آپاراتچیکی») از میان قشرهای بسیار تندرو و فعال طبقه کارگر برخاسته بودند. اینان که هنوز هم از به یاد آوردن نظام طبقاتی منفور نمایندگان رژیم پیشین به خشم می‌آمدند، نسبت به خبرگان و کارشناسان تا حدّی بدگمان بودند، و گاهگاه لبریز از احساسات خشونت‌آمیز برای ایجاد «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌شدند. با این حال، مجموعه‌ای از عوامل مرگ و میر در اثر جنگ، شهرنشینی‌زدایی[1] و جابجایی صنایع، بیکاری، و استخدام در سلسله مراتب حزبی موجب وضعیتی شد که گفته ایزاک دویچر[2] درباره آن مصداق دارد؛ در سال ۱۹۲۱، بلشویک‌ها در وضعیت یک «نخبگان انقلابی، ولی بدون طبقه انقلابیِ فراسوی آن» قرار داشتند. با در نظر گرفتن منشأ طبقاتی «آپاراتچیکی‌های» جوان، نتیجه‌ی آن بیش‌تر از آن که دیکتاتوری پرولتاریا باشد، یک «دیکتاتوری برخی پرولتاریاهای پیشین» بود.

طولی نکشید که روشن شد هر نهادی که بر دیوانسالاری به تازگی تأسیس شده مسلّط شود، از موقعیتی بسیار قدرتمند در آینده برخوردار خواهد شد. آن نهاد، دبیرخانه حزب بود. هرکس که بر دبیرخانه تسلّط داشت، قدرتی برابر با آن را اِعمال می‌کرد. پس از سال ۱۹۲۲، آن شخص، ژوزف استالین بود. او در مقام خویش به عنوان دبیرکلّ حزب، قادر بود تا رهنمودهای اداری را صادر و دستورِ کار جلسات را تنظیم نماید، انتصاباتی را در حزب انجام دهد، ترفیع یا اخراج کارکنان را توصیه نماید، کارکنان را در ادارات سرشکن کند، و کادرها را بر طبق ترجیحات و هدف‌های خویشتن جابه‌جا کند. بنابراین موقعی که لنین مُرد، استالین یک پایگاه قدرت عظیم در داخل دستگاه حزب برای خودش به وجود آورده بود و از آن پایگاه می‌توانست با سهولت نسبی و به بهانه‌های معقول، کسانی را که سدّ راه او بودند منزوی کرده یا از کار برکنار کند.

---

1. deurbanization
2. Isac Deutcher

لنینِ علیل[1] در حالی که در بستر بیماری به سر می‌برد، نسبت به خطرهای ناشی از یک چنین تمرکز قدرت دیوانسالاری در دست استالین، هشدار داد. در سال ۱۹۲۲، لنین یادداشتی برای ارشاد کمیته مرکزی حزب فرستاد، که بعداً به «وصیت‌نامه» [لنین] مشهور شد، و در آن به ارزیابی صفات سیاسی و شخصی اعضای دفتر سیاسی حزب پرداخت. انتقادات او از تمامی این افراد، عادلانه و منصفانه بود، ولی رهبرِ در حالِ مرگِ شوروی در مورد استالین توصیه کرد که وی را از مقام دبیرکلی حزب برکنار سازند. لنین در این باره نوشته بود، «رفیق استالین در مقام دبیرکلّی حزب، اختیارات نامحدودی را در دستان خود متمرکز کرده، و من مطمئن نیستم که آیا او همواره قادر خواهد بود اختیارات مزبور را با دوراندیشی کافی به کار بَرَد یا نه.» چند روز بعد، لنین به یادداشت خود اضافه کرد، «استالین بسیار خشن است، و این نقص... در مقام دبیرکلّی حزب تحمل‌ناپذیر می‌باشد، بنابراین پیشنهاد می‌کنم که رفقا درصدد چاره‌ای باشند تا استالین را از آن مقام برکنار نمایند و به جای او، کسی را برگزینند که بردبارتر، وفادارتر، مؤدب‌تر و با ملاحظه‌تر از سایر رفقا بوده و کمتر دمدمی مزاج باشد.» روحیه خودپسند، رفتار بی‌ادبانه و جنبه ناخوشایند شخصیت استالین، که شواهد زیادی درباره آن وجود دارد، چند صباحی حرفه سیاسی او را تهدید کرد. با این وصف، هر چند که جزییات وصیت‌نامه لنین در کنگره سال ۱۹۲۴ حزب مطرح شد، ولی حزب هشدار لنین راکه پس از مرگ او افشا شد، نادیده گرفت و استالین توسط یک کنگره که قبلاً از کسانی که موفقیت‌های خود را مدیون حمایت دبیرکل بودند، پُر شده بود، در پست خود ابقا شد.

استالین همچنین از اتحادهای در حال تغییر در داخل دفتر سیاسی حزب، جان سالم به در برد. در ابتدا یک «اتحاد سه‌گانه»[2] غیررسمی از استالین،

---

۱. در سی‌ام اوت ۱۹۱۸، زنی به نام فانی کاپلان که یکی از افراد متعصب حزب سوسیالیست‌های انقلابی بود، به لنین تیراندازی می‌کند که در نتیجه لنین به سختی مجروح می‌شود، بنیه لنین در اثر این حادثه تحلیل می‌رود و لذا تا آخر عمر از سلامتی کامل محروم بود. م.

2. triumvirate

زینوویف و ال.ب. کامِنِف[1] (۱۹۳۶-۱۸۸۳) تشکیل شد تا مانع دستیابی تروتسکی به منزلت رهبری حزب بشود. کادر رهبری حزب از خطرهای «بناپارتیسم»، یعنی ظهور یک دیکتاتور نظامی از میان شعله‌های انقلاب، آگاه بود، در حالی که به نظر می‌رسید تروتسکی نامزد شایسته‌ای برای این کار بود. با این حال، هنگامی که زینوویف و کامِنِف پی بردند که خطر در جای دیگری است [از جانب استالین است]، آنان به قدری خود را به خطر انداخته بودند که دیگر کار مؤثری از دستشان ساخته نبود. با در نظر گرفتن مخالفت قبلی آنان با تروتسکی، اتحاد جدید تروتسکی، زینوویف و کامِنِف را می‌شد به راحتی به عنوان یک اتحاد فرصت‌طلبانه و ضدیّت با حزب تلقّی کرد و با پیروی از تصمیم ۱۹۲۱ لنین درباره لزوم وحدت حزب، اتحاد مزبور را به عنوان «فراکسیونیسم» [دسته‌بندی حزبی] محکوم کرد. کیفر فراکسیونیسم همانا اخراج از حزب بود، لذا هر سه شخصیت بلشویک از حزب اخراج شدند. زینوویف و کامنف بعداً به خطاهای خود اعتراف کردند و موقتاً دوباره به عضویت حزب درآمدند. از سوی دیگر، تروتسکی بالاخره در سال ۱۹۲۹ از شوروی تبعید شد و یک دهه طولانی تبعید و محکوم کردن مداوم و شدید «خیانت استالین به انقلاب» را آغاز کرد.[2]

استالین با این که از لحاظ قدرت فکری به پای تروتسکی نمی‌رسید، ولی سیاستمداری به مراتب زیرک‌تر از او بود. استالین رقیب دیرین خود را در تمام جبهه‌ها، عقب زده بود، به خصوص از راه دستکاری مهارت‌آمیز در «ستایش» از آیین لنینیسم. این تمجید و ستایش مبالغه‌آمیز، بلافاصله پس از مرگ لنین به وجود آمد. استالین، این دانشجوی سابق مدرسه علوم دینی، این بار در نقش یک کشیش بلندپایه ظاهر شد. پس از مرگ لنین، استالین او را جاودانه کرد و تقریباً به مقام خدایی رسانید. یک کیش شخصیت‌پرستی در اطراف نام لنین به وجود آمد، با تمامی زرق و برق‌های مرسوم، تشریفات کتاب‌های مقدس و نمادها، اسطوره و پرستش قدّیسین که در یک دیانت بزرگ وجود دارد. اگر لنین

---

1. L.B. Kamenev

۲. اشاره به کتاب «انقلاب خیانت شده» اثر تروتسکی است. م.

خداشناس، انساندوست و ماتریالیست در گورش زنده می‌شد و می‌توانست یکی از این صفاتی را که به او نسبت داده بودند بشنود بی‌شک دچار حیرت می‌شد. جسد لنین را مومیایی کردند، سپس آن را در محلی قرار دادند (که امروزه نیز مزار اوست) تا مردم به تماشای آن بیایند؛ آرامگاه لنین تا چند سال پیش، بزرگ‌ترین زیارتگاهِ مادّی ملت شوروی بود.

همانند هر مذهبِ دارای حرمت و ارج، آیین لنینیسم نیز مُرتدها و از دین برگشتگانی داشت. استالین که به گونه‌ای موفقیت‌آمیز همه آنان را تکفیر کرده بود، در مرحله بعد شروع به هدایت مردم شوروی به سمت «ارض موعود» سوسیالیسم در یک کشور واحد کرد. روش‌هایی که وی در این راه به کار گرفت، کشورش را به صورت جهنّمی از رنج و اندوه انسانی درآورد.



دیکتاتور توتالیتر

اشتراکی کردن کشاورزی[1] با این که استالین نقش برجسته‌ای را در مباحثات مربوط به صنعتی کردن شوروی در میانه دهه ۱۹۲۰ ایفا نکرده بود، اما هرگز علاقه خاصی از خود به دهقانان نشان نداد، و به رغم دشمنی‌های شخصی‌اش با تروتسکی، گرایش بیش‌تری به عقاید افرادی نظیر تروتسکی داشت که از اجرای یک برنامه صنعتی کردن کشور به زیان دهقانان جانبداری می‌کردند. ریشه‌کن کردن به اصطلاح «اپوزیسیون چپ» [انحراف به چپ] تروتسکی، زینوویف و کامِنِف در سال ۱۹۲۷، به استالین آزادی عمل داد تا سیاست‌های اقتصادی آنان را به اجرا درآورد، بی‌آن که امتیاز سیاسی به آنان بدهد. در سال ۱۹۲۸، استالین دو ابتکار بزرگ را به اجرا درآورد که می‌بایست کشور را همانند دوره انقلاب‌های سال ۱۹۱۷، غرق در یک نابسامانی بزرگ کند. این‌ها عبارت بودند از: اشتراکی کردن کشاورزی و اجرای اولین برنامه پنجساله برای صنعتی کردن سریع اقتصاد.

با این که در پاییز ۱۹۲۷ محصول خوبی به دست آمد، کشور در زمستان آن سال با یک بحران کشاورزی روبرو شد. در برابر پیش‌زمینه یک هراس از جنگ بین‌المللی، یعنی موقعی که اکثر مردم باور داشتند قدرت‌های کاپیتالیستی سرگرم برنامه‌ریزی یک دخالت نظامی دیگر در روسیه هستند، دهقانان از تحویل غلاّت به بازار خودداری کردند و آن را احتکار نمودند تا طبق پیش‌بینی، قیمت بیش‌تری از سوی مؤسسات دولتی تهیه و توزیع غلاّت پرداخت شود. مأمورینی از طرف حکومت و حزب به استان‌ها اعزام شدند تا در این باره تحقیق نمایند. استالین

---

1. collectivization

نیز شخصاً به اورال[1] و سیبری غربی سفر کرد. وی در آن جا این مشکل را بدون هیچ‌گونه تشریفاتی حل کرد. یعنی در حالی که سایر کارکنانِ مصمم حزب همچنان می‌کوشیدند تا دهقانان را با استدلال و دلیل، قانع‌کننده که در قالب اصول بازار و «نپ» عمل نمایند، استالین فقط به حربه زور متوسل شد. وی با از سر گرفتن تاکتیک‌های خشونت‌آمیز «کمونیسم جنگی»، جاده‌ها را بست و گروه‌های نظامی و جوخه‌های مسلح را برای مصادره کردن غلاّت گسیل نمود، دهقانان را تهدید کرد که در صورت خودداری از تحویل محصولشان، آنان را به جرم «احتکار»، مجازات کیفری یا حتّی مجازات‌های سنگین‌تری خواهد کرد، و دهقانان نیز ناگزیر شدند محصول خود را تحویل دهند. این روش، کارساز بود. موقعی که حجم خریداری غلاّت افزایش یافت، استالین تصمیم گرفت که «روش به کار رفته در اورال و سیبری» را در مقیاس وسیع‌تری برای نابودکردن قدرت اقتصادی دهقانان مرفه به کار گیرد، سیاستی که واژه شوم «کولاک‌زدایی»[2] را بر آن نهادند. این شروع یک تلاش تمام عیار برای اشتراکی کردن کشاورزی و «نابود کردن کولاک‌ها به عنوان یک طبقه»[3] بود.

مخالفت با روش‌های خشونت‌آمیز استالین، نه فقط از جانب دهقانان، که از داخل دفتر سیاسی حزب نیز صورت می‌گرفت. یک به اصطلاح «اپوزیسیون راست» [«انحراف به راست»] به رهبری بوخارین و اَلکسی ریکوف رییس شورای کمیسرهای خلق [نخست‌وزیر] نه تنها معترض شدند که استالین به طور یک‌جانبه، سیاست آشتی‌جویانه لنین را برای کنار آمدن با دهقانان نقض کرده است بلکه اعتراض نمودند که شخص استالین قدرت جمعی دفتر سیاسی حزب را به طرز خودپسندانه‌ای زیر پا گذارده است. مع‌ذالک اپوزیسیون راست که در معرض خطر اتهام سنگین فراکسیونیسم قرار داشت، نتوانست خود را در یک جنبش منسجم سازمان دهد و در دستگاه حزب یا میان اعضای آن، هواداران زیادی را برای حمایت از اعتراضات خود بیابد. به هر حال، دستگاه حزب قویاً در سلطه

---

1. Urals
2. Dekulakization

۳. بورژوازی روستایی. م.

استالین بود، و اپوزیسیون راست نیز عمر کوتاهی داشت و طولی نکشید که در پی اپوزیسیون چپ [اتحاد تروتسکی، زینوویف و کامنف] راهیِ برهوت سیاسی شد.

از سال ۱۹۲۹، حرکت اشتراکی کردن کشاورزی به معنای واقعی و با تلاشی مرگبار ادامه یافت. مناطق روستایی روسیه یک بار دیگر به یک میدان کارزار تبدیل شد و این در زمانی بود که میلیون‌ها خانواده دهقانی، «کمون»های سنتی، زمین‌های متعلق به مالکان، دام‌ها و تجهیزات کشاورزی را با زور و اسلحه تصرف کردند و آن‌ها را به مؤسسات اشتراکی جدیدی که توسط حزب به وجود آمده بود منتقل کردند. از مجازات کولاک‌ها صرف‌نظر کردند؛ به جای آن، دارایی‌های آنان مصادره شد، کولاک‌ها را در یک جا متمرکز کرده و سپس سوار گاری نمودند، میلیون‌ها نفر از آنان را به زور به سرزمین‌های بایر و یخ زده سیبری و در منتهاالیه شمال روسیه فرستادند تا در آن جا یا از بین بروند یا این که به صورت کار با اعمال شاقّه در اردوگاه‌های کار اجباری و طرح‌های صنعتی کردن برنامه پنج ساله به کار مشغول شوند. بسیاری از این دهقانان با آتش زدن محصولاتشان، خودداری از کشت، یا کشتن دام‌های خود، ایستادگی کردند و حاضر نشدند آن‌ها را به مزرعه اشتراکی («کلخوز») تحویل بدهند. نتایج این اقدامات طبیعتاً فاجعه‌آمیز بود؛ به طوری که استالین در بهار سال ۱۹۳۰ خواستار توقف موقت این عملیات شد. در مقاله‌ای تحت عنوان سرمست از پیروزی‌ها، استالین با لحنی بسیار ریاکارانه، حملات شدیدی به زیاده‌روی‌های مقامات رسمی در اجرای جنون‌آمیز سیاست اشتراکی کردن کشاورزی کرد و آنان را متهم کرد که هدف‌های این برنامه را به گونه‌ای بی‌پروا تحریف کرده‌اند، شرایط محلّی را نادیده گرفته‌اند، مراحل مختلف آن را در نظر نگرفته‌اند، و با کلامی که حقیقت را به طرز حیرت‌انگیزی کتمان می‌کرد، استالین گفته بود، «زارعینِ مزارعِ اشتراکی را خشمگین کرده‌اند!»

پس از یک مکث کوتاه، این یورش دوباره از سر گرفته شد. در سال ۱۹۳۲، متجاوز از ۶۰ درصد خانوارهای دهقانی به کلخوزها ملحق شده بودند، در مقایسه با

فقط حدود ۱ درصد در طول «نپ». نتایج مصیبت‌بار این فاجعه نمی‌تواند مبالغه‌آمیز باشد. چرا که به آن چیزی انجامید که به عنوان «محصول و ثمره افسوس و اندوه» برای سرزمین روسیه، نامیده شده است. حرکت اشتراکی کردن در واقع یک نوع جنگ داخلی بود که از طرف حزب علیه جمعیت دهقانان آغاز شد و در آن، میلیون‌ها نفر در اثر قتل‌عام‌ها، تبعیدهای اجباری، و قحطی‌های ایجاد شده به دست انسان که تمامی استان‌ها را نابود کرد، از میان رفتند. در اوکرایین، یک کمربند حفاظتی[1] نظامی در سرتاسر اطراف این جمهوری کشیده شد تا اخبار مربوط به میزان بالایِ مرگ و میر مردم در اثر گرسنگی، به جهان خارج از روسیه نرسد. فقط در سال‌های اخیر [در دوره حکومت گورباچف] بود که دولت شوروی به مقیاسِ عظیمِ این مصیبت اعتراف کرد و اذعان داشت که برای انتقال اتحاد جماهیر شوروی از یک جامعه کشاورزی به یک جامعه صنعتی مدرن، راه‌حل‌های کمتر بیرحمانه و کمتر ویرانگری وجود داشت.

زارعان مزارع اشتراکی نیز همانند سایر اقشار جامعه روسیه، در مرحله بعد بسیج شدند تا دستورات برنامه‌ریزان اقتصادی را اجرا کنند، سهمیه‌های اجباری خود را با قیمت ثابت دولتی به دولت تحویل بدهند، از لحاظ وسایل مکانیزه به دولت متکی باشند (در حالی که این وسایل در اختیار و کنترل ایستگاه‌های تراکتور و ماشین‌آلات بود)، به آنان گذرنامه‌های داخلی داده شد تا وابسته به زمین بشوند [و نتواند به جای دیگری مهاجرت نمایند]، ناگزیر شدند به جای تولید کشاورزی بر مبنای شرایط طبیعی و وضع خاک، به تحمیلات سیاسی حزب پاسخ مثبت بدهند. سه ربع قرن پس از لغو اسارت دهقانان در روسیه، اینک سرنوشت زارعان شاغل در اراضی اشتراکی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی استالین، دست کمی از سرنوشت پدرانِ سرف و وابسته به زمین آنان نداشت.

یک نتیجه دیگر اشتراکی کردن کشاورزی، مهاجرتِ تا حدّی دلخواه و تا اندازه‌ای اجباریِ حدود ده میلیون دهقان جوان و قوی هیکل از روستاها به

---

1. cordon belt

شهرها برای ملحق شدن به «ارتش‌های»[1] صنعتی جدیدی بود که در برنامه پنجساله اول گنجانیده شده بود.

سیاست صنعتی‌کردن هم به لحاظ شرایط عملی و هم از حیث شرایط ایدئولوژیکی، "سازندگی سوسیالیسم" به معنای نوسازی اقتصادی و صنعتی کردن کشور بود. هیچ یک از شرکت‌کنندگان در بحث‌های [اقتصادی] دهه ۱۹۲۰ با سازندگی یاد شده مخالفت نکرده بودند. اختلاف‌نظرها بر سر وسایل کار بود و نه هدف‌های آن. استالین پس از شکست دادن «اپوزیسیون چپ»، در سال ۱۹۲۸ اجازه اجرای یک برنامه جامع را صادر کرد. در این برنامه، هدف‌های صنعتی که برای رشد اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی در طول پنج سال در نظر گرفته شده بود، به لحاظ مقیاس و بلندپروازی، حتّی فراتر از طرح‌های اکثر مخالفان سرسخت «نپ» می‌رفت. این نخستین برنامه از برنامه‌های مشهورِ پنجساله شوروی بود که بعدها مشخصّه اصلی «اقتصاد دستوری»[2] را تشکیل دادند. در طول اجرای این برنامه ـ که در واقع در مدت چهارسال (۱۹۲۹-۱۹۳۲) اجرا شد، هر چند که از لحاظ فنی تکمیل نبود ـ آخرین بقایای کاپیتالیسم کوتاه عمر [«نپ»] از میان رفت، «نپ من‌ها» حذف شدند، مؤسسات خصوصی ملّی شدند، و یک برنامه ضربتی برای توسعه صنایع سنگین از راه توسل به زور و با تمامی ویژگی‌های شدّت عمل خشونت‌آمیز و شور و شوقِ ستیزه‌جویانه یک عملیات نظامی، به اجرا درآمد. در واقع، تصورات و واژگان خاص جنگ نیز برای توصیف ویژگی‌های گوناگون توسعه صنایع سنگین به کار رفت. دستگاه تبلیغات حزب سر و صدای زیادی

---

۱. کاربرد کلمه «ارتش» بیانگر جنبه نظامی و خشونت‌آمیز سیاست صنعتی کردن شوروی است. م.

۲. (command economy)، در برابر اقتصاد آزاد، به نظام اقتصادی گفته می‌شود که طبق دستور یک سازمان یا یک نهاد غیرخصوصی صورت می‌گیرد؛ نظام‌های اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد دولتی شکلِ‌هایی از آن هستند. باید یادآور شد که «اقتصاد دستوری» در مفهوم استالینیستی آن عملاً شامل تمامی فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی و مالی می‌شد و حتی جزییات (نظیر تعیین قیمت بلیت اتوبوس) را نیز در بر می‌گرفت. م.

درباره «جبهه‌های صنعتی»، «نیروهای ضربتی»، «دژهای کوبنده»، «دژهای خلّاق»، و ریشه‌کن کردن دشمن در لباس «جاسوسان» و «خرابکاران» به راه انداخت. واقعیت این است که در ذهن استالین یک ارتباط نزدیک و آگاهانه میان موقعیت صنعتی و امنیت ملّی وجود داشت، و برنامه اقتصادی بر آن شاخه‌هایی از اقتصاد که قابل تطبیق با هدف‌ها و تولیدات نظامی بود یا این که قابل تبدیل به آن‌ها بود، تأکید زیادی داشت. استالین همین موضوع را در سال ۱۹۳۱، در یک سخنرانیِ مشهور آشکارا بیان کرد. وی گفت که عقب‌ماندگی اقتصادی شوروی یکی از عوامل دیرین شکست‌های نظامی روسیه به دست «خوانین مغول[۱]... پاشاهان عثمانی[۲]،... کاپیتالیست‌های فرانسوی و انگلیسی[۳]... و بارون‌های ژاپنی[۴] است... ما پنجاه یا صد سال عقب‌تر از کشورهای پیشرفته هستیم. ما باید در طول دهسال، این فاصله را پُر کنیم. یا باید این کار را بکنیم، یا آنان ما را درهم خواهند شکست.»

برای دست یافتن به این هدف، تمامی جامعه شوروی بسیج شد و دستورات، وظایف و غالباً هدف‌های غیرعملی، برای اجرا داده شد. هر بخش اقتصادی، کارخانه، کارگاه، میز کار، و هر گروه کار "ضوابط" خاص خود و سهم انفرادیش را در این برنامه داشت. تمامی دستگاه کنترل دولتی، تبلیغات، و قوّت و زور دولت به کار افتاد تا مردم را ترغیب و تشویق کرده یا این که ملّت را مجبور کند که به تلاش‌های ناممکن دست یازد. مجتمع‌های جدید و عظیم صنعتی در مناطقِ رشد نکرده ایجاد شدند؛ سدهای بزرگ و نیروگاه‌های آبی ساخته شدند تا بتوانند قدرت رودخانه‌های توانمند روسیه را مهار کنند؛ در حالی که مواد سوختی، مواد معدنی و مواد خام از مناطق یخ‌بندان دایمی سیبری توسط شمار زیادی از محکومین به اعمال شاقّه که در دورترین مناطقِ آن جا به سختی کار می‌کردند، از دل زمین

---

۱. اشاره به یورش مغولان به روسیه در سال ۱۲۲۳ میلادی است. م.

۲. منظور، جنگ‌های متعدد روسیه و عثمانی است که در زمان پتر اول (پتر کبیر) و کاترین کبیر روی داد. م.

۳. اشاره به دخالت نیروهای نظامی انگلستان و فرانسه در روسیه در سال ۱۹۱۸ است. م.

۴. اشاره به شکست روسیه از ژاپن در سال ۱۹۰۴ می‌باشد. م.

بیرون آورده شدند. کارگرانی که اضافه بر ضوابط کاری خود فعالیت می‌کردند، به صورت قهرمانان ملی درآمدند، مانند آلکسی استاخانوف، معدنچی افسانه‌ای نیمه‌ی دهه ۱۹۳۰ که نامش به صورت مظهری برای تلاش یک اَبَر مرد در آمد.[۱] اما کسانی که کمتر از میزان مقرر شده کار می‌کردند مشمول مقررات بسیار سخت انضباطی بودند که افراد غایب از محل کار، کسانی که دیر سر کار خود حاضر می‌شدند، افراد فاقد کارآیی و تنبل را مجازات می‌کرد. البته همه هدف‌ها تحقق نیافت، ولی کاهش تولید را به دشمنان طبقاتی، کسانی که در صنایع خرابکاری می‌کردند، و عوامل قدرت‌های خارجی نسبت دادند. دادگاه‌های نمایشی برای محاکمه کارشناسان و مهندسین خارجی که در روسیه کار می‌کردند تشکیل شد. آنان را متهم به «خرابکاری» عامدانه و سایر جرایم کیفری علیه دولت و سوسیالیسم کردند.

با وجود بعضی نارسایی‌ها در برخی بخش‌ها، در سال ۱۹۳۲ اعلام شد که هدف‌های این برنامه اجرا شده است. یک جهش عظیم به جلو در بازده صنعتی صورت گرفته بود، به ویژه در صنایع متالورژی. در زمانی که به نظر می‌رسید کاپیتالیسم غرب دچار ویرانی، بیکاری گسترده و رکود اقتصادی شده بود[۲]، چنین می‌نمود که برنامه‌ریزی سوسیالیستی، دُرستی خود را اثبات نموده است. از لحاظ مادّی، دستاوردها و کامیابی‌های برنامه پنجساله اول به راستی قهرمانانه بود. ناممکن است که حتّی ارقام تقریبی را برای سطوح تولید ارائه داد زیرا آمار رسمی دست‌کم قابل اعتماد نبودند، ولی جای انکار نبود که برای تبدیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به یک غول صنعتی، شالوده‌های خوبی را ریخته بودند. مع‌ذالک به لحاظ انسانی، مردم بهای بسیار گرانی را برای آن پرداختند. ماشین‌آلات و تجهیزات را می‌بایست ابتدا از خارج می‌آوردند، و

---

۱. Alexi Stakhanov (۱۹۰۵-۱۹۷۷) یک کارگر معدن که روش معروف «استاخانوفیسم» را ابداع کرد. وی با به کارگیری گروهی از کارگران ماهر و متخصص و تقسیم صحیح کار میان آنان، با استفاده از وسایل فنی عادی و حتی ابتدایی، توانست ۱۴ برابر میزان معمولی زغال‌سنگ استخراج کند. م.

۲. بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹ امریکا و آثار زیانبار آن در اقتصاد غرب. م

بهای آن‌ها را از محل صادرات غلات که با توسل به زور از زارعین اراضی اشتراکی گرفته بودند تأمین می‌کردند، در حالی که در همان زمان، خود مردم شوروی از گرسنگی رنج می‌بردند. مواد غذایی و کالاهای مصرفی از مغازه‌ها ناپدید شدند؛ صف‌های بسیار طولانی مردم به صورت یک ویژگی عادّی در زندگی روزمرّه درآمد؛ سیستم جیره‌بندی اجرا شد؛ وضع مسکن در شهرهای پرجمعیت، فلاکت‌بار بود؛ دستمزدها، در مقایسه با قیمت‌هایی که هر روز سر به آسمان می‌کشید، همگام نبود. در این شرایط سوسیالیستی، استالین به مردم شوروی اطمینان داد، «وضع زندگی دارد بهتر و شادتر می‌شود».

زندگی اجتماعی بی‌شک در حال دگرگون شدن بود. تحول اقتصادی ناشی از اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن، همراه با یک انقلاب اجتماعی و فرهنگی بود. اینک در جامعه شوروی رسماً دو طبقه وجود داشت: کارگران و «کلخوزنیکی» [کشاورزان شاغل در مزارع اشتراکی]، و یک قشر اجتماعی از کارگران اداری و کارکنان حرفه‌ای که به «اینتلیجنتسیا» موسوم بودند. نه تنها کارگران و دهقانان، بلکه همه مردم سهمی را در این برنامه داشتند. نویسندگان خلّاق، به گفته استالین «مهندسین روح بشر» بودند. یک ضابطه ادبی ـ سیاسی جدید به نام «رئالیسم سوسیالیستی» به عنوان معیار سنجش تمامی انواع تلاش‌های هنری عرضه شد. سانسور بیش‌تری اعمال شد تا مطمئن شوند که نویسندگان فقط در راستای تقویت و عظمت بخشیدن به سوسیالیسم قلمفرسایی می‌کنند. گروه‌های ادبی مستقل که در دهه ۱۹۲۰ وجود داشتند، از میان رفتند و در سال ۱۹۳۴ جای خود را به «اتحادیه نویسندگان روسیه» دادند، نوعی اتحادیه ادبی مسدود که اعضای آن، رمان‌ها و داستان‌های سرشار از خوش‌بینی اجباری و قهرمانان مثبت‌اندیش را ارائه می‌دادند. غزل‌سرایی، ادبیات عاشقانه، فرمالیسم و طنزنویسی ممنوع بودند. به جای آن، مؤسسات انتشاراتی متعلق به دولت، رمان‌هایی راکه در راستای برنامه پنجساله اول بود، با عناوین دهان پُرکنی نظیر چگونه فولاد آبدیده شد اثر آستروفسکی (۱۹۳۵) و سیمان اثر گلادکوف (۱۹۳۴)، پشت سرهم بیرون می‌دادند.

نه تنها ادبیات، که سایر شکل‌های فعالیت‌های هنری، فکری و حتّی علمی نیز تابع شرایط ایدئولوژیکی بودند. شخص استالین به صورت یک داور نهایی در هر رشته‌ی علمی درآمد، از اقتصاد کشاورزی گرفته تا جانورشناسی. زیست‌شناسان، کارشناسان ژنتیک، حقوقدانان، زبان‌شناسان و موسیقیدانان ناگزیر بودند که از خط فکری حزب پیروی کنند. تاریخ به صورت دست‌پرورده و دست‌سازِ[1] دولت درآمد. شخصیت‌های بزرگ و تاریخی روسیه که از سوی مارکسیست‌های دهه ۱۹۲۰ شخصیت‌زدایی شده و مورد انتقاد قرارگرفته بودند، از نو از آنان تجلیل به عمل آمد و اعاده حیثیت شدند. فرمانروایان قدرتمند نظیر ایوان مخوف و پتر کبیر، رهبران نظامی مانند ژنرال سوروف[2] و ژنرال کوتوزوف[3]، به عنوان قهرمانان ملّی شناسانده شدند. شباهت آنان به استالینِ خردمند و لایق، دقیق و غیرقابل تردید بود. از سوی دیگر، قهرمانان پیکارِ انقلابی سال ۱۹۱۷، به ویژه تروتسکی، به گونه‌ای خفّت‌بار «شخصیت‌زدایی» شده و به فراموشی تاریخی سپرده شدند.

در طی دهه ۱۹۳۰، سایر بقایای گذشته احیا شد، با این هدف که آزادی خواهی[4] دوره انقلابی جای خود را به نظم، انضباط و کنترل بیش‌تری بدهد. کارهای آزمایشی در نظام آموزشی حذف شد و مدارس ناگزیر شدند دوباره روش حفظ کردن مطالب، امتحانات رسمی، تهیه یک برنامه درسی اصلی، و لباس متحدالشکل دانش‌آموزان را ارائه دهند. در زندگی شخصی و خصوصی افراد، زندگی مشترک مرد و زن بدون وجود ازدواج رسمی[5]، سهولت طلاق، و سقط جنین بر طبق درخواست، تقریباً لغو شدند، در حالی که ثبات واحد خانواده، افزایش باروری و پدر و مادر بودن بیش‌تر مورد تأکید قرار گرفت. ″مادران قهرمان″ که ده بچه یا بیش‌تر می‌آوردند از سوی دولتِ حق‌شناس به آنان مدال داده می‌شد، و این کار شاید انعکاسی از تأکید برنامه پنجساله بر دستاوردهای کمّی و مقداری بود. در بخش نظامی، بازگشتی به عصر تزاری

---

1. handmaiden

۲. کنت الکساندر سووروف (Suvorov) (۱۷۳۹ـ۱۸۰۰) سردار معروف روسی. م.

۳. میخائیل ایلاریانویچ کوتوزوف (۱۷۴۵ـ۱۸۱۳) سردار معروف روسی. م.

4. libertarianism

5. cohabitation

صورت گرفت و درجات و عناوین نظامیان از نو باب گردید، همراه با یونیفورم‌های پر زرق و برق و نشان‌ها و پیرایه‌های تشریفاتی. در جامعه شهری، نظریه «مساوات‌طلبیِ[1] خطرناک» رسماً محکوم شد و یک رشته کامل دستمزدها و حقوق متفاوت، مزایای جنبی و مزایا به طور کلّی، فروشگاه‌های اختصاصی و امتیازات انحصاری برای آن گروهی در نظر گرفته شد که به گفته میلوان جیلاس «طبقه جدید»، رؤسای حزب و دستگاه دیوانسالاری را تشکیل می‌دادند[2]. انقلاب سفید استالین، شعارهای ناب انقلابی «آزادی»، «برابری» و «برادری» را به سود ظلم و ستم، نابرابری و درگیری، رها کرده بود.

در سال ۱۹۳۴، حزب با برگزاری کنگره هفدهم که به طرز پیروزمندانه‌ای «کنگره فاتحان» نامیده شد، از دستاوردهای خود تجلیل کرد. شدّت عمل‌های مربوط به اشتراکی کردن کشاورزی و برنامه پنجساله اول به پایان رسیده بود؛ سوسیالیسم به دست آمده بود و دشمنان متعلق به طبقه قدیم شکست خورده بودند؛ برنامه پنجساله دوم وعده‌های بیش‌تری را از لحاظ وفور کالاهای مصرفی به مردم می‌داد؛ مخالفان پیشین استالین دوباره به حزب راه یافته بودند[3]؛ قرار بود که به زودی یک قانون اساسی جدید تنظیم شود که از آن به عنوان «دموکراتیک‌ترین قانون اساسی جهان»، تمجید و تحسین می‌شد. یک احساس کامیابی وجود داشت و سردمداران حزب به خودشان تبریک می‌گفتند که چنین موفقیّت‌هایی داشته‌اند. به نظر می‌رسید که دوران بسیار بَد گذشته به سر آمده است، غافل از آن که یک دوره بدتر از آن در راه بود.

دوره وحشت بزرگ

دقیقاً همان زمانی که قدرت استالین ایمن‌تر از گذشته به

---

1. egalitarianism

۲. کتاب «طبقه جدید» اثر میلوان جیلاس، متفکر اهل یوگسلاوی، در سال ۱۹۵۶ توسط انتشارات «پراگر» در نیویورک چاپ و منتشر شد، و دولت یوگسلاوی، جیلاس را به اتهام «تبلیغات خصمانه علیه کشور» به هفت سال زندان محکوم کرد. م.

۳. کنگره هفدهم موافقت کرد که بوخارین، ریکوف و تومسکی مجدداً به عضویت کمیته مرکزی درآیند و کامنف و زینوویف نیز دوباره کاندیدای عضویت در کمیته مرکزی شدند. م.

نظر می‌رسید، هنگامی که چنین می‌نمود حزب از وحدت برخوردار است، موقعی که اقتصادهای صنعتی و کشاورزی ثمر می‌دادند و فداکاری‌های سال‌های اخیر موّجه به نظر می‌رسید، استالین به ناگه سرتاسر کشور را غرق در یک حمله ناگهانی به صورت ایجاد وحشتی بزرگ و دردناک کرد، که به زعم بعضی‌ها، در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است.

نخستین هدف حمله او، خود حزب و نخستین قربانی آن سرگئی کیروف[1] (۱۸۸۶-۱۹۳۴) رییس محبوب تشکیلات حزب در لنین‌گراد بود. در اول دسامبر ۱۹۳۴، کیروف در محل کارش به دست یک عضو سابق «سازمان جوانان حزب کمونیست»[2] به نام لئونید نیکلایف[3] از پای درآمد. با این که هرگز علت قتل کیروف به طور یقین ثابت نشد، ولی شواهد ضمنی زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد شخص استالین محرک این ترور بود. زیرا کسانی در حزب بودند که از کیروف به عنوان جانشین احتمالی استالین در مقام دبیرکلّی حزب، جانبداری می‌کردند، اگرچه بسیار بعید به نظر می‌رسد که شخص کیروف در یک مبارزه قدرت‌طلبی یا توطئه علیه استالین دست داشت. اوضاع و احوال دقیق هر چه بود ـ و شاید هم هرگز روشن نشود ـ استالین جریان قتل کیروف را دستاویزی برای ارائه فوری یک رشته اقدامات فوق‌العاده ضدتروریستی و یک پاکسازی گسترده کسانی قرار داد که مشکوک به شرکت در این ماجرا بودند. برجسته‌ترین مظنونانِ بازداشت شده عبارت بودند از کامنف و زینوویف (اعضای سابق دفتر سیاسی حزب). در ژانویه ۱۹۳۵ آنان محاکمه و به جرم ایجاد یک مرکز «تروریستی» در مسکو و اعمال نفوذ مسلکی در ماجرای ترور کیروف، به حبس محکوم شدند. سایر شخصیت‌های درجه دوم این ماجرا بلافاصله محاکمه و به وسیله ان کا و د (پلیس مخفی شوروی یا کمیساریای خلق برای امور داخلی) اعدام شدند. این آغاز فرایند شوم خونریزی سیاسی و آدمکشی در طول چهار

---

1. Sergei Kirov
2. Communist Youth Organization [کومسومول]
3. Leonid Nikolayev

سال بعد بود که غالباً از آن با عنوان «وحشت بزرگ»[1] یاد می‌کنند.

جلوه عمومی این کشتار دسته‌جمعی همانا تشکیل دادگاه‌های نمایشی و مشهور در مسکو در فاصله سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ است. در ابتدا، در اوت ۱۹۳۶، زینوویف و کامنف را از سلول‌های زندان بیرون آوردند تا به یک رشته جنایات علیه مردم شوروی، و از جمله توطئه‌چینی با همکاری تروتسکی در تبعید برای قتل استالین و سایر اعضای دفتر سیاسی، اعتراف کنند. هیچ مدارک مهمّی علیه آنان ارائه نشد و هیچ دفاعی هم از جانب آنان صورت نگرفت. آنان به گناه خود اعتراف کردند و بلافاصله تیرباران شدند. این متهمان در طول اعترافات خود، افراد دیگری را شریک جرم خود معرفی کردند، از جمله بوخارین و اعضای اپوزیسیون راست («انحراف به راست»). بازداشت و محاکمه آنان نیز پس از مدتی صورت گرفت.

در دومین محاکمات بزرگ در سال ۱۹۳۷، یک بلشویک قدیمی و محترم به اتهامات مشابه اعتراف کرد و به اعدام محکوم شد.[2] بالاخره در مارس ۱۹۳۸، «محاکمه ۲۱ نفر» صورت گرفت که در آن، بوخارین و ریکوف و یاگودا(۱۸۹۱-۱۹۳۸) رییس سابق ان‌کاود ــ که همگی آنان قبلاً ترتیب محاکمه زینوویف و کامِنِف را داده بودند ــ با آندره‌ی ویشنسکی (۱۸۸۵-۱۹۵۴) دادستان کل کشور و

---

1. Great Terror

۲. اشاره به کارل برناردویچ رادک «Radek» کمونیست معروف و یکی از بلشویک‌های قدیمی است.

رادک در لهستان به دنیا آمد (۱۸۸۵) و در سال ۱۹۰۴ به حزب سوسیال دمکرات روسیه پیوست. وی یکی از یاران و نزدیکان لنین بود و در مذاکرات قرارداد صلح با آلمان (برست - لیتوفسک) شرکت داشت. پس از سقوط امپراتوری آلمان به آن کشور رفت و در تجدید سازمان حزب کمونیست آلمان کمک کرد. وی در سال ۱۹۱۹ در آلمان زندانی و در سال ۱۹۲۰ به روسیه بازگشت و در کمینترن به مقام مهمّی رسید. در سال ۱۹۲۵ به اتهام هواداری از تروتسکی از حزب اخراج شد ولی در سال ۱۹۳۰ مجدداً به عضویت حزب درآمد. وی پس از ماجرای قتل کیروف بازداشت شد و طبق نوشته‌ی برخی از صنایع روسی، در اثر شکنجه‌های بسیار، به دروغ اعتراف کرد که بوخارین و ریکوف نیز به گروه تروریستی تروتسکی تعلق دارند. رادک ابتدا به حبس ابد محکوم شد و در سال ۱۹۳۹، محاکمه او تجدید گردید و این بار، به اعدام محکوم شد. (فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۱۲۲۹. در دادگاه تاریخ نوشته‌ی روی مدودف، صفحه‌ی ۲۵۰). م.

دادستان دادگاه‌های مزبور روبرو شدند؛ ویشنسکی قبلاً در زمره‌ی منشویک‌ها بود و اینک یک شخصیت بیرحم و نفرت‌انگیز به شمار می‌آمد. علاوه بر اتهامات «عادی»، ارتباط با تروتسکی، توطئه قتل و خرابکاری در صنایع، بوخارین و همکارانش، به همکاری با سرویس‌های اطلاعاتی خارجی برای جدا کردن سرزمین‌هایی از اتحاد شوروی و انتقال آن‌ها به ژاپن امپریالیست و آلمان نازی نیز محکوم شدند. بوخارین به راستی جرأت به خرج داد و برخی از اتهامات را کاملاً رد کرد، ولی اعترافات عمومی او کافی بود تا گلوله ان کا و د را به پشت جمجمه‌اش [تیر خلاص] وارد آورد. تاریخ رسمی حزب کمونیست شوروی که در سال ۱۹۳۹ چاپ شد، درباره متهمان مزبور می‌نویسد:

این نوکران پَستِ فاشیست‌ها فراموش کردند که یک تَلنگُر مردم شوروی کافی است تا هیچ اثری از آنان باقی نماند.
دادگاه شوروی رأی داد که افراد فرومایه دسته بوخارین ـ تروتسکی محکوم به اعدام شوند.
کمیسریای خلق برای امور داخلی [ان کا و د] حکم را اجرا کرد.
مردم شوروی از معدوم شدن دسته بوخارین ـ تروتسکی و ادامه تحقیقات جانبداری کردند.

محاکمات مسکو فقط گوشه‌ای از ابعاد وسیعِ قابل حدس و پیش‌بینی بود. زیرا فقط متّهمینی را که نیروهای امنیتی، بازجویان ان کا و د، و دادستان کل کشور [ویشنسکی] مطمئن بودند در دادگاه علنی اعتراف خواهند کرد، به دادگاه می‌آوردند تا از جایگاه متهمین نقش خود را بازی کرده و حرف‌های از قبل دیکته شده به آنان را در این نمایش هولناک عدالت تکرار نمایند. در غیر این صورت، این نمایش برگزار نمی‌شد.

در پشت صحنه، عوامل ان کا و د یک عملیات بزرگ شبکه جستجو را انجام می‌دادند، سرتاسر کشور را برای یافتن همدستان و همکاران، اقوام و آشنایانِ مظنونِ شخصیت‌های مهم زیرپا می‌گذاشتند. در اتاق‌های بازجویی زندان

لوبیانکا[1] در مسکو، و در زندان‌های دستگاه پلیس در سرتاسر روسیه، ده‌ها و شاید صدها هزار شهروند سرگردان و وحشت‌زده، کمونیست‌های متعهد، انقلابیون ایثارگر، و کارمندان حزب، خود را در معرض اتهامات واهی مأمورین ان کا و د می‌دیدند. مطالعه خاطرات آن کسانی که از این مهلکه جان سالم به در بردند، بسیار دلخراش است. تکنیک‌های پیشرفته بازجویی، شکنجه‌های جسمی و روحی، محروم کردن زندانیان از خواب، تهدید کردن جانِ نزدیکان و اقوام آنان، و استفاده از مواد مخدّر، همه‌ی این‌ها با ظرافت خاصی به کار می‌رفت تا «دشمنان خلق»[2] را نابود کنند و ریشه‌کن سازند. مفاهیم جرم بر مبنای ارتباط داشتن [با یک فرد]، عضویت در یک گروه یا دسته، شغل، اعتراف، و حتّی به علت سکوت در یک امر، به عنوان وسیله‌ای برای گسترش دادن دامِ مهلکی برای بسیاری از «رفقای» [کمونیست] خارجی به کار رفت؛ این "رفقا" که از دست دادستان‌های کشور خود در اروپای فاشیست به پناهگاه سوسیالیسم گریخته بودن، اینک در سرداب‌های زندان‌های استالین به سر می‌بردند و به بازی بی‌رحمانه سرنوشت خویش می‌اندیشیدند.[3]

امواج «وحشت بزرگ» به زودی فراتر از دستگاه حزب رفت. کارمندان دولت، دیپلمات‌های روسی در خارج از کشور، رهبران اقلیت‌های ملّی، آموزگاران زبان‌های خارجی، روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان برجسته نیز گرفتار این یورش استالین به طبقه روشنفکر شدند. در سال ۱۹۳۸، در اثر یک پاکسازی در ارتش سرخ که تقریباً شامل تمامی افسران ارشد و افسران فرمانده ارتش شوروی

---

1. Lubyanka

۲. (Enemies of The People) واژه‌ای بود که استالین برای قربانیان خود برگزیده بود. م.

۳. چون احزاب کمونیست در اکثر کشورهای اروپایی و آسیایی غیرقانونی اعلام شده بودند، لذا در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰، بسیاری از اعضای کمیته مرکزیِ این احزاب، در مسکو به سر می‌بردند تا هسته‌ی رهبری حفظ شود. مسکو، مرکز کمینترن، سازمان بین‌المللی جوانان کمونیست («کومسومول»)، بین‌الملل دهقانی، بین‌الملل سندیکایی و نظایر آن بود. هنگامی که پاکسازی‌های استالین آغاز شد، کمونیست‌های خارجی که در معرض اتهام گرایش به تروتسکی یا مخالفت با استالین قرار داشتند بازداشت و اکثر آنان کشته یا اعدام شدند. (نک: در دادگاه تاریخ، صص ۳۱۴-۳۰۸). م.

شد ــ آن هم در آستانه یک جنگ بزرگ (که اتفاقاً موجب خوشنودی هیتلر شد) ــ این ارتش نابود شد. حتّی کارکنان سرویس‌های امنیت داخلی نیز مصون نماندند. یاگودا، بانی نخستین محاکمات پاکسازی، بازداشت [و تیرباران] شد. نیکلای یژوف (۱۸۹۵-۱۹۳۹) جای یاگودا راگرفت؛ این «کوتوله خون‌آشام» که نامش مترادف با وحشت بود، و هنوز هم در زبان روسی واژه‌ای به نام «یژوفشینا»[1] وجود دارد. بالاخره خود یژوف هم برکنار شد و جای خود را به لاورنتی بریا (۱۸۹۹-۱۹۵۳) داد که در بیرحم بودن، دست کمی از او نداشت. به بریا ــ که همشهری استالین و گرجی بود ــ وظیفه «پاکسازیِ پاکسازی‌کنندگان» را دادند، وظیفه‌ای که آن را با اشتیاق مرگباری انجام داد. شخص خود یژوف ناپدید شد، یا شاید او را با گلوله کشتند.

به طوری که مرسوم است، در این مرحله از پاکسازی‌های استالین، باید از آخرین قربانی «وحشت بزرگ» یعنی لئون تروتسکی نام برد. وی در سال ۱۹۴۰ در شهر دوردست مکزیکوسیتی [پایتخت مکزیک] با ضربه تبری که یکی از عوامل استالین به مغزش وارد آورد، کشته شد.

«وحشت بزرگ» دهه ۱۹۳۰ را باید به مثابه کابوسی دانست که در واقع اتفاق افتاد، و همچون سایر کابوس‌ها، کشف دلایل و معنای آن دشوار است. کتاب مجمع‌الجزایر گولاک (گولاک حروف اول کلمات «سازمان اردوگاه‌های کار اجباری» است) اثر الکساندر سولژنیستین[2] به خوبی بیانگر وضعیت میلیون‌ها نفر قربانی «وحشت بزرگ» است که به زندان افتادند، شکنجه شدند، اعدام گردیدند، یا در اثر مرگ تدریجی در تبعیدگاه‌ها و اردوگاه‌های کار اجباری، جان سپردند. یکی از کسانی که از این مهلکه جان سالم به در برد، وحشت مطلق از اردوگاه‌های کار اجباری را این چنین توصیف می‌کند، «آشویتس[3]، ولی بدون کوره‌های آدم‌سوزی.»

از نظر حزب کمونیست شوروی، «وحشت بزرگ» به معنای یک تغییر نسبتاً

---

1. Yezhovshchina [دوران اقتدار یژوف]
2. Alexancer Solzhnitsyn
3. Auschwitz

کامل در کارکنان حزب، نابودی جسمانی بلشویک‌های قدیمی و جایگزین کردن یک نسل کاملاً جدید از کارکنان حزب بود که مورد اعتماد استالین بودند، درباره کردارهای استالین چون و چرا نمی‌کردند و مجیزگویانی فاقد خلاّقیت بودند که زندگی و شغل خود را مدیون آمادگی برای پا در کفش‌های مردگان کردن می‌دانستند. آنان یک نسل متفاوت کمونیست‌ها بودند، مخلوقات استالین بودند که وی آنان را به طور غیرطبیعی برگزیده بود تا فرایند بقای بسیار ملال‌آور رژیم او را تضمین نمایند. «وحشت بزرگ» [از نظر روشنفکران] به معنای اخته کردن [تضعیف] روشنفکران و نابودی علم و فرهنگ در شوروی بود. از دیدگاه اقلیت‌های ملی، معنای وحشت مزبور همانا تبعید انبوه و دسته‌جمعی از میهن سنّتی‌شان بود. از نظر شخص خود استالین، معنایی جز نابود کردن حریفان و مخالفانش ـ پیشین، بالقوه، واقعی و خیالی ـ و تحکیم نهایی قدرت خودکامه‌اش نداشت. اما از دیدگاه مردم شوروی به معنای تقریباً نیم قرن احساس وحشت، بدگمانی، جهل نسبت به گذشته خود و به دنیای خارج، و یک سلطه‌پذیری جبری از نظام خودکامه‌ای بود که استالین پدید آورده بود.

یافتن توجیهات عقلانی و منطقی برای یک چنین پدیده غیرمنطقی و پیچیده‌ای همچون «وحشت بزرگ»، کار ناممکنی است. برخی نویسندگان معتقدند که پاکسازی‌های خونین استالین را باید به عنوان پیامد منطقی و اجتناب‌ناپذیر عمل کردن به نظریه بلشویسم اصیل به شمار آورد. بر مبنای عقیده مزبور، جانبداری لنین از یک حزب نخبه و کاملاً متمرکز و منضبط، خواه و ناخواه می‌بایست موجب استبداد یک دیکتاتور واحد بشود. با وجود این، هرچند که شخص لنین نسبت به نیروهای اپوزیسیون شدت عمل به خرج می‌داد، ولی در مجموعه آثارش یا در کردار سیاسی‌اش شواهدی وجود ندارد که کشتار عظیم میلیون‌ها شهروند بیگناه را اجازه بدهد، نادیده بگیرد یا حتّی پیش‌بینی کند. سایرین اظهار عقیده کرده‌اند که چون انقلاب روسیه خیلی زود به ثمر رسید [زیرا اقتصاد روسیه هنوز به مرز سرمایه‌داری نرسیده بود تا آماده انقلاب بلشویکی باشد] لذا استالین درصدد برآمد که یک جامعه سوسیالیستی بسیار

صنعتی را در یک کشور عقب‌مانده و دهقانی به اجرا درآورد، و ضرورتاً توسل به زور را در مقیاس وسیعی به کار گرفت تا به هدف‌های انقلاب دست یابد. اما باید گفت که میان استفاده از زور در یک وضعیت انقلابی و نابودی خونسردانه تمامی اقشار مردم [در شرایط غیرانقلابی] یک تفاوت کیفی وجود دارد. عده زیادی از نویسندگان، موضوع مقتضیات اوضاع بین‌المللی در دهه ۱۹۳۰ را مطرح کرده‌اند: به منظور حفظ تمامیّت ارضی و سیاسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در برابر خطر فاشیسم و نازیسم اروپایی، ضرورت داشت که مطمئن باشد کشور شوروی از لحاظ داخلی کاملاً یکپارچه بماند، و این که تمامی نیروهای بالقوه اپوزیسیون سیاسی که ممکن بود نظام شوروی را از درون تضعیف نمایند باید به هر قیمتی از میان می‌رفتند. این استدلال می‌افزاید که پیروزی ارتش سرخ بر آلمانی‌ها در نبرد استالین‌گراد در سال ۱۹۴۳، ثابت کرد که سیاست‌های استالین درست بود. از سوی دیگر، عده‌ای نیز به طرز منصفانه‌ای انتقاد می‌کنند که «اگر سیاست‌های استالین درست و صحیح بود، اصولاً آلمانی‌ها نمی‌بایست تا استالین‌گراد پیشروی می‌کردند.» در واقع حتّی می‌توان فراتر رفت و گفت که حتّی آلمانی‌ها نمی‌بایست در وهله اول جرأت عبور از مرز شوروی را به خود می‌دادند.

سپس این تفسیر روان‌شناختی وجود دارد که «عصر وحشت» استالین را فقط به دسیسه‌های «پارانویایی» استالین به عنوان یک بیمار روانی و روان پریش نسبت می‌دهد؛ یعنی یک فرد بسیار بدگمان و دچار اوهام عقده خود بزرگ‌بینی همراه با انتقامجویی، که از آمیزه یک عقده خودکم‌بینی [حقارت] و توهمات عقده خودبزرگ‌بینی همراه با گرایش‌های آدمکشی و قتل رنج می‌برد. واضح است که رفتار روانی استالین کاملاً غیرعادی بود، ولی نگارنده ــ مانند بسیاری از کسانی که به طرزی مطمئن یک چنین روان پریشی را در او تشخیص داده‌اند ــ از لحاظ علم پزشکی صلاحیت ندارند تا عقیده استواری را درباره جنبه‌های بالینی این مورد بیان کند. اخیراً نظریه‌ای ارائه شده است که می‌گوید پاکسازی‌های استالین را باید به عنوان یک مصیبت طبیعی نظیر سیل یا توفان که زمینی را در می‌نوردد، جمعیتی را نابود می‌کند و هر چیز راکه در سر راه خود می‌بیند از میان

بر می‌دارد، به شمار آورد. با این حال، باید گفت که علل فجایع انسانی را، برخلاف نیروهای طبیعی، باید در فعالیت‌های انسان‌ها جستجو کرد. متأسفانه هیچ یک از توجیهات مزبور درباره علل «وحشت بزرگ» را که توسط تاریخ‌نگاران، دانشمندان علوم سیاسی، یا روانکاوان ارائه شده است نمی‌توان کاملاً مطمئن یا رضایت‌بخش به شمار آورد.

در سال ۱۹۳۹، اعلام شد که پاکسازی‌ها خاتمه یافته است. در همان سال، ویچسلاو مولوتف[1] کمیسر امور خارجی شوروی (۱۸۹۰-۱۹۸۶) یک قرارداد عدم تجاوز متقابل را با همتای آلمانی خود فون ریبن‌تروپ[2] (۱۸۹۳-۱۹۴۶) امضا کرد. در حالی که اروپا در وضعیت جنگ به سر می‌برد، این پیمان شرم‌آور به اتحاد شوروی دو سال آرامش نسبی داد، پیش از آن‌که یک کابوس وحشت و رنجِ تصورناپذیر به شکل یورش نازی‌ها به شوروی [در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱] با نام رمز «بارباروسا»[3] آغاز شود.

---

1. Vyacheslav Molotov 2. Von Ribbentrop 3. Barbarossa

۵

رهبر نظامی

«بارباروسا»

تاکنون مطالب بسیار مختصری را درباره هدایت سیاست خارجی شوروی توسط استالین بیان کردیم [و جای آن دارد که در این باره بیش‌تر صحبت شود]. در طول دهه ۱۹۲۰، اتحاد شوروی یک روند سیاست خارجی دو پهلو و به ظاهر ضد و نقیض را در روابط با دنیای خارج دنبال کرد. یعنی از یک سو به همکاری مسالمت‌آمیز با کشورهای کاپیتالیستیِ دشمن که در مجاورت شوروی قرار داشتند نیاز داشت تا بتواند در صورت امکان از شناسایی سیاسی و برقراری روابط بازرگانی با آنان برخوردار شود. از سوی دیگر، به لحاظ مرام و مسلک نیز هنوز هم متعهد به نظریه انقلاب جهانی و سرنگون کردن نظام کاپیتالیستی بود، و در عین حال می‌کوشید تا همزیستی مسالمت‌آمیزی با کشورهای سرمایه‌داری داشته باشد. به همین منظور بود که لنین سومین بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) [بین‌الملل سوم] را در مارس ۱۹۱۹ [در مسکو] افتتاح کرد. با این حال، به زودی روشن شد که در روابط حزب کمونیست شوروی با سایر احزاب کمونیست جهان، همچون روابط با دولت‌های خارجی، منافع ملی اتحاد شوروی در درجه اول اهمیت قرار دارد و مقدم بر هدف مسلکی کمونیسم بین‌الملل می‌باشد. اختلاف‌نظرهای لنین با اعضای به اصطلاح «افراطی» حزب بر سر امضای قرارداد بِرِست-لیتوفسک با آلمان، به صورت یک سابقه در زمینه اولویت منافع ملی درآمد. استالین نیز بعداً اولویت‌های هدف‌های ملّی بر هدف‌های کمونیسم بین‌الملل را با اتخاذ سیاست «سوسیالیسم در کشور واحد» تقویت کرد، حتّی اگر این اقدام به معنای رها کردن «رفقای خارجی» [کمونیست‌های خارجی] به سود اتحاد با احزاب میانه‌رو خارجی بود. در چین، این سیاست به یک فاجعه انجامید زیرا نیروهای ملّی‌گرای

حزب «کومین تانگ» که از حمایت کمینترن برخوردار بودند دست به قتل‌عام کمونیست‌ها در شانگهای زدند.

در اروپا، سیاست استالین نسبت به حزب کمونیست آلمان را، با نگاهی به گذشته، می‌توان همانند سیاست او نسبت به چین و به همان اندازه اسفبار دانست، هر چند که این سیاست پیامدهای مصیبت‌باری برای شوروی به همراه داشت. استالین به موازات سیاستی که نسبت به جناح چپ [انحراف به چپ تروتسکی، زینوویف و کامنف] در داخل شوروی اتخاذکرد، از طریق کمینترن نیز به احزاب کمونیست خارجی دستور داد که هیچ گونه اتحاد سیاسی یا ائتلاف انتخاباتی با احزاب چپ یا سوسیال دموکرات‌ها صورت نگیرد. [در راستای همین سیاست بود که] سوسیال دموکرات‌های آلمان متهم به سوء استفاده سیاسی به عنوان «فاشیست‌های اجتماعی» شدند، حتّی موقعی که به قدرت رسیدن موسولینی در ایتالیا حکایت از خطر جناح راست افراطی داشت، و حتّی هنگامی که حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان (نازی) در آخرین روزهای عمر جمهوری وایمار به تدریج قدرت می‌گرفت. این سیاست مبتنی بر جدایی کامل از نیروهای جناح چپ غیرکمونیست، احتمالاً پیروزی انتخاباتی هیتلر (۱۸۸۹- ۱۹۴۵) را به عنوان صدراعظم آلمان در سال ۱۹۳۳ تسهیل کرد، هر چند که سیاست مزبور مستقیماً عامل آن پیروزی به شمار نمی‌آمد. با این حال، استالین هنوز هم خطر فاشیسم و نازیسم را دست کم می‌گرفت و از بهتان زدن به جناح چپ غیرکمونیست اروپا دست بر نمی‌داشت.

در سال ۱۹۳۵ هفتمین کنگره بین‌الملل سوم در مسکو گشایش یافت و استالین با وقاحت کامل یک چرخش تمام عیار در سیاست کمینترن را اعلام کرد. زیرا سیاست‌های تجاوزکارانه داخلی و خارجی هیتلر بالاخره او را قانع کرده بود که خطر واقعی در کجا قرار دارد، و وی را وادار کرد تا دستور تشکیل «جبهه‌های مردمی» مشتمل بر تمامی احزاب چپ غیرکمونیست، «سانتر»[1] و

---

۱. (center) احزاب یا گروه‌های سیاسی که از لحاظ خط مشی سیاسی در حد فاصل میان

حتی میانه‌رو را به منظور پیکار با شرارت‌های فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم در اروپا صادر نماید. هیتلر در سخنرانی‌هایش تحقیرنژادپرستانه اسلاوها و نیز نفرتش از بلشویسم را پنهان نکرده بود؛ همچنین چشمداشت‌های ارضی خود به شرق اروپا را، جایی که اوکرایین شوروی می‌توانست «فضای حیاتی» کافی را در اختیار نژاد برتر و فاتح آرین‌ها قرار دهد. استالین برای رویارویی با این وضعیت، و در حالی که «پیشوا»[1] پیوسته بر قدرت «رایش سوم» می‌افزود، درصدد ایجاد یک طرح امنیت دسته‌جمعی با همکاری فعالانه کشورهای دموکراسی اروپا برآمد، البته بیش‌تر به منظور متوقف کردن جاه‌طلبی‌های نظامی هیتلر و گوش به زنگ بودن در برابر خطرات آن‌ها. نظامی شدن مجدد منطقه راین، پیمان ضد کمینترن آلمان، ایتالیا و ژاپن، الحاق اتریش به آلمان، و کمک‌های نظامی آلمان و ایتالیا به نیروهای شورشی فرانکو در طول جنگ داخلی اسپانیا، مثال‌های کافی از مقاصد تجاوزکارانه هیتلر و عزم راسخ او برای به اجرا درآوردن آن‌ها بود. یک جنگ [احتمالی] همزمان با ژاپن امپریالیست در خاور دور و آلمان نازی، یعنی جنگ در دو جبهه، استالین را به فکر می‌انداخت که چگونه از آن جلوگیری کند. در ۱۹۳۸، کشورهای غربی به شوروی اجازه شرکت در کنفرانس مونیخ را که به تجزیه چکسلواکی انجامید، ندادند. استالین اینک ناگزیر بود جداً در این باره چاره‌ای بیندیشد. قدرت‌های غربی، اسپانیای جمهوریخواه را بیش و کم به حال خود رها کرده بودند. چکسلواکی مستقل در محراب باج دادن به هیتلر، قربانی شده بود. فرماندهی ارتش سرخ در اثر پاکسازی دهه ۱۹۳۰، تقریباً نابود شده بود. نیروهای روسی، هم‌اکنون سرگرم پیکار با ژاپنی‌ها در عملیات رزمی در دریاچه «خِسان»[2] و «خالخین گُل»[3] بودند: در این شرایط، چه تضمینی وجود داشت که یک اتحاد رسمی با دولت‌های غربی علیه هیتلر، بریتانیا و فرانسه را

←

نیروهای چپ (رادیکال‌ها و لیبرال‌ها) و نیروهای راست (محافظه‌کاران و مرتجعین) قرار دارند؛ احزاب وسط. م.

۱. (Führer)؛ لقب و عنوان آدولف هیتلر هنگام حکومت بر آلمان. م.

2. Khasan 3. Khalkhin-gol

وادار می‌کرد تا در صورت یورش احتمالی آلمان به شوروی، آن دو دولت به کمک شوروی بیایند؟ متأسفانه محافل متعددی در اروپا وجود داشتند که از حمله نظامی هیتلر به مسکو بدشان نمی‌آمد. تعلّل و بی‌هدفی، وجه مشّخصه پاسخ‌های بریتانیا و فرانسه به پیشنهاد شوروی مبنی بر ایجاد اتحادی از سه کشور شوروی، فرانسه و انگلستان علیه نازیسم بود. بالاخره استالین آن کار غیرقابل تصور را انجام داد؛ او قراردادی با هیتلر بست.

با نگاهی به شرایط واقع‌بینی سیاسی[1] و لزوم حفظ امنیت شوروی، قرارداد عدمِ تجاوزِ متقابلِ آلمان نازی و شوروی [امضا شده در ۲۳ اوت ۱۹۳۹] یک حرکت منطقی از جانب استالین به شمار می‌آمد. از دیدگاه اخلاقی و سیاسی، قرارداد مزبور موجب خشم جناح چپ غیرکمونیست اروپا شد و «جبهه‌های مردمی» را تکّه پاره کرد. از نظر نظامی، به هیتلر آزادی عمل داد تا تدارک حمله به لهستان را ببیند. [پس از تجاوز آلمان نازی به لهستان] بریتانیا و فرانسه به آلمان اعلان جنگ دادند، ولی در ابتدا هیچ اقدام مستقیمی برای نجات لهستان به عمل نیاوردند. با این وصف، جنگ جهانی دوم آغاز شده بود.

پیمان عدم تجاوز متقابل آلمان نازی و شوروی موجب اتحاد دو کشور نشد و فقط عدم تجاوز متقابل را تضمین می‌کرد. در عین حال به طور اتفاقی به استالین اجازه داد تا قسمت‌هایی از لهستان را تصرف کرده و جمهوری‌های استونی، لتونی و لیتوانی را دوباره در اتحاد شوروی بگنجاند. این کار با بیرحمی بسیار شدیدی در طول سال ۱۹۳۹-۱۹۴۰ صورت گرفت و متضمن «شورایی کردن» [پیاده کردن الگوی حکومت شوروی][2] اجباری کلیه نهادهای دولتی و خصوصی و تبعید گسترده هزاران نفر از مردم بالتیک و لهستانی‌ها به سیبری و آسیای مرکزی شد (متجاوز از ۱۴/۰۰۰ افسر لهستانی قتل‌عام شدند و در گورهای دسته‌جمعی در «کاتین»[3]، واقع در بیلاروس، دفن شدند، فاجعه‌ای که به

---

۱. realpolitik (realolitics)؛ سیاست مبتنی بر قدرت، نه بر افکار و اندیشه‌ها؛ واقع‌بینی سیاسی. م.

2. Sovietization

3. Katyn

احتمال قریب به یقین به دست نیروهای امنیتی شوروی صورت گرفت)[۱]. دلیل ظاهری اقدام مزبور، تقویت مواضع دفاعی اتحاد شوروی در مرزهای غربی‌اش بود؛ سیاستی که در «جنگ زمستانی» علیه فنلاند در ۱۹۳۹-۱۹۴۰ باز هم دنبال شد. فنلاندی‌های دلیر به مقاومت جانانه و مستمّری دست زدند ولی سرانجام ناگزیر شدند مناطق زیادی را به مهاجمان روس واگذارند.

تقریباً به مدت دو سال پس از امضای پیمان مزبور، تبلیغات ضد نازی در اتحاد شوروی فروکش کرد، روابط بازرگانی و دیپلماتیک دو کشور ادامه یافت و شوروی دچار یک تَوَهّم کاذبِ امنیتِ خویش شد. ولی هیتلر که خود را ارباب قاره اروپا می‌دانست، یک بار دیگر افکارش را متوجه شرق اروپا کرد. اینک روشن شده بود که بلافاصله پس از سقوط فرانسه به دست نازی‌ها در ژوئن ۱۹۴۰، طرح‌های مربوط به یورش آلمان به شوروی تدارک و تهیه شده بود لیکن استالین بدون علت مشخّصی، حاضر به گوش دادن به هشدارهایی نبود که از سوی منابع معتبر اطلاعاتی درباره هدف‌های نظامی هیتلر [حمله به شوروی] ابراز می‌شد: آمادگی نیروهای زمینی و دریایی آلمان، اطلاعات به دست آمده از مراکز جاسوسی در اروپای اشغال شده و از سربازان فراری آلمانی، از وینستون چرچیل، از ریشارد زورگه[۲] جاسوس بزرگ شوروی در توکیو. ولی استالین ترجیح داد که همه‌ی آن‌ها را نادیده بگیرد و توصیه افسران ارشد شوروی را مبنی بر بسیج کردن نیروها «تحریک‌آمیز» توصیف کرد و آن را رد نمود.

در ساعت چهار و پانزده دقیقه بامداد روز یکشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، هیتلر به شوروی حمله کرد. ارتش‌های آلمانی با یک یورش گازانبری برق‌آسا («بلیتزکریگ»[۳]) در یک جبهه وسیع که هدف آن لنین‌گراد در شمال، مسکو در مرکز، و کی‌یف و اوکرایین در جنوب بود، حمله خود را آغاز کردند. هنگامی که تانک‌های آلمانی تقریباً بدون روبرو شدن با مقاومت ارتش شوروی، از مرز این

---

۱. دولت شوروی (در زمان حکومت گورباچف) برای نخستین بار موضوع قتل‌عام مزبور را تأیید کرد. م.

2. Richard Sorge 3. Blitzkrieg

کشور عبور کردند، بمب‌های «لوفت وافه»[1]، نیروی هوایی شوروی را در فرودگاه‌ها نابود کرد و به آن‌ها فرصت بلند شدن از زمین را نداد. این یورش، مردم روسیه را کاملاً غافلگیر کرد. ستاد فرماندهی ارتش به علت این که قبلاً دستوراتی به آن داده نشده بود فلج شد و از کار افتاد. استالین مات و مبهوت شده بود. عملیات «بارباروسا»[2] ـ بزرگ‌ترین عملیات نظامی که تاکنون اجرا شده است ـ به جریان افتاده بود.

نبرد استالین‌گراد کتاب حاضر جای مناسبی برای شرح کامل جنگ آلمان نازی و شوروی نمی‌باشد، ولی ذکر برخی جزییات، ضروری می‌نماید. در اوایل پاییز [۱۹۴۱]، کشور روسیه روی‌هم‌رفته یک وضعیت پاکباخته و بسیار ناامیدکننده داشت. «ورماخت»[3] به سرعت و عمیقاً به داخل قلمروی شوروی نفوذ کرده بود. سرتاسر بیلاروس و قسمت‌هایی از اوکرایین در دست دشمن بودند. میلیون‌ها نفر به اسارت آلمانی‌ها درآمده بودند. لنین‌گراد محاصره شده و در چنگال یک حصر خونین قرار داشت که طی آن، متجاوز از یک میلیون نفر در شرایط دهشتناکی ناپدید شدند ـ یعنی بیش‌تر از رقم کلّ تلفات انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها در تمام طول جنگ. شهرهای بزرگ روسیه، یکی پس از دیگری، سقوط کردند ـ مینسک، اسمولنسک، ریگا، تالین، پسکوف، کی‌یف، خارکوف، اودسا ـ و در نیمه اکتبر ۱۹۴۱ نیروهای آلمانی در حومه مسکو بودند و فقط چند کیلومتر با کرملین فاصله داشتند.

پیشروی سریع و حیرت‌انگیز آلمان در خاک شوروی را چند عامل زیر تسریع کرد: حمله غافلگیرانه آلمان و عدم آمادگی نیروهای شوروی؛ لجاجت و

---

۱. (Luftwaffe)؛ در زبان آلمانی به معنای «سلاح هوایی»، و عنوان رسمی نیروی هوایی آلمان نازی از ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۵ است. م.

۲. لقب فردریک اول پادشاه قدرتمند پروس. م.

۳. (Wehrmacht)؛ در زبان آلمانی به معنای «نیروی دفاعی» است. این واژه برای نیروهای مسلح آلمان نازی در فاصله سال‌های ۱۹۳۴ـ۱۹۴۵ به کار می‌رفت. گاهی نیز انحصاراً به نیروهای زمینی آلمان اطلاق می‌شد. م.

یکدندگی استالین در باور نکردن حمله قریب‌الوقوع آلمان؛ برتری تجهیزات و نیروهای زرهی آلمان؛ روحیه ضعیف مردم، که به سختی توانسته بود از شدت عمل‌های اشتراکی کردن کشاورزی و برنامه‌های پنجساله بهبود یابد (حتّی در بعضی مناطق[1]، در ابتدا مردم از آلمانی‌ها به عنوان نجات‌دهندگان خویش استقبال کردند)؛ و بالاخره کارایی ضعیف و ناپخته رسته افسران شوروی ــ که یکی از نتایج مستقیم پاکسازی ارتش در دهه ۱۹۳۰ بود. همچنین سیاست «زمین سوخته»[2] که به وسیله سربازان روسی در حال عقب‌نشینی اجرا شد نتوانست مانع بزرگی را فراراه پیشروی آلمانی‌ها قرار دهد. در سوم ژوئیه [۱۹۴۱] استالین در سخنرانی‌ای که [از رادیو مسکو] برای ملت روس ایراد کرد، خواستار نابود کردن هر چیزی شد که امکان داشت مورد استفاده دشمن قرار بگیرد:

> نباید یک موتور، یک واگن قطار، حتّی نیم کیلو غلّه یا چند لیتر سوخت در مناطق اشغال شده برای دشمن باقی گذارد... یگان‌های پارتیزانی باید تشکیل شوند، گروه‌های خرابکار باید ایجاد شوند... تا پل‌ها و جاده‌ها را منفجر کنند، تلفن‌ها و سیم‌های تلفن را از کار بیندازند، جنگل‌ها و انبارها و وسایل حمل و نقل را آتش بزنند... باید شرایط را برای دشمن و تمامی همدستانش تحمل‌ناپذیر کرد.

هرجا که فرصتی فراهم بود، کارخانه‌ها، واحدهای تولیدی، ماشین‌آلات و نیروهای انسانی شاغل در آن‌جا را کاملاً پیاده کرده و به سمت شرق شوروی بردند تا در پسکرانه[3] های اورال از نو مستقر سازند. استالین با به کار گرفتن سیاست لنین در زمینه فداکردن زمین [در جریان جنگ جهانی اول و قرارداد برست ـ لیتوفسک]،

---

۱. بخش‌های اروپایی روسیه. م.

۲. (scorched earth)؛ یک نوع روش دفاعی سنتی و مرسوم در تاریخ روسیه: سوزاندن محصولات کشاورزی و از میان بردن وسایل و اشیایی که ممکن است برای دشمن سودمند باشد. روش «زمین سوخته» در حمله ناپلئون به روسیه (۱۸۱۲) بسیار کارساز افتاد. م.

۳. (hinterland)؛ اصولاً به معنای زمین‌های واقع در پشت بندرگاه‌هاست که نقش پشتیبانی و تأمین و رسانیدن کالاهای صادراتی و وارداتی را به عهده دارد؛ مجازاً به معنای ناحیه یا سرزمین دورافتاده است. در اینجا، معنای دوم مورد نظر است. م.

در انتظار زمان و فرصت مناسب نشست: زمان برای به هوش آمدن از ضربه شدید حمله آلمان، تمرکز مجدّدِ توانِ کشور، طرح‌ریزی استراتژی جنگ، به حرکت درآوردن تمامی افراد ملت ـ مرد، زن و بچه ـ در انجام تلاش‌های جنگی، و به دست آوردن فرصتِ جهت اجرای مانورهای ظریف سیاسی برای هم‌پیمانان جدید و احتمالی شوروی؛ ابتدا بریتانیا و سپس ایالات متحده امریکا.

پیکار مسکو در ماه اکتبر [۱۹۴۱] آغاز شد و در سرتاسر نوامبر و اوایل دسامبر [۱۹۴۱] ادامه یافت. نیروهای آلمانی در نقاط مختلف شوروی پراکنده شده بودند و وسایل کافی برای رویارویی با سرمای سخت زمستان شوروی را نداشتند؛ لباس گرم به مقدار کافی موجود نبود؛ در اثر شدت سرما، سوخت خودروها در مخازن بنزین یخ می‌زد؛ پوتین‌های بلند و چرمی آلمانی پاره شده و هزاران نفر از آنان از شدت سرما مرده بودند. هنگامی که مارشال ژوکوف، فرمانده جبهه غرب، یک ضد حمله سخت را آغاز کرد، از کمک یک نیروی تازه‌نفسِ سیبری بهره‌مند بود، آلمانی‌ها در وضعیت مزبور قرار داشتند. به این ترتیب بود که مسکو نجات پیدا کرد، نیروهای آلمانی ۱۵۰ کیلومتر عقب نشستند و استالین این پیروزی را درو کرد.

دفاع از مسکو، که استالین هرگز آن جا را ترک نکرد، یک عامل بزرگ تقویت روحیه مردم شوروی به طور کلّی، و به ویژه برای شخص استالین بود. تمامی کشور یکپارچه و متحد شدند، یکپارچگی‌ای که یادآور همبستگی مردم در دوران انقلاب بود. تلاشی فوق انسانی برای افزایش تولید تسلیحات و بازسازی زیان‌های وارد شده به صنایع صورت گرفت. از دشمنان قدیمی اعاده حیثیت شد و از اردوگاه‌های کار اجباری آزاد شدند. حتّی در مرحله بعد نیز ارج و قرب کلیسای ارتدکس روسیه احیا شد زیرا تلاش‌های وطن‌پرستانه‌ای را برای دفاع از «سرزمین مقدس» به عمل آورده بود. در تبلیغات رسمی، از پیروزی‌های قهرمانان گذشته نظیر شاهزاده الکساندر نوسکی، دیمیتری دونسکوی، می‌نین و پوژارسکی و ژنرال کوتوزوف تجلیل شد و شباهت‌های زیادی را میان حمله هیتلر و عملیات نظامی ناکام ۱۸۱۲ ناپلئون یافتند. رمان بزرگ جنگ و صلح اثر تولستوی در هزاران

نسخه تجدید چاپ شد و به قیمت ارزان به مردم عرضه شد تا یادآور پیروزی قبلی آنان [بر ناپلئون] باشد. تمامی جامعه روسیه؛ سربازان و کارگران کارخانه‌ها، دهقانان و کارکنان رسمی حزب، دوش به دوش یکدیگر ایستادند تا از میهن‌شان در یک «جبهه کبیر میهنی» دفاع نمایند.

شاید شگفت‌آور است که می‌بینیم در دوران جنگ، در سیاست داخلیِ رسمی دولت شوروی آزادی‌های بیش‌تری به مردم داده شد. از محدودیت‌های مربوط به شرایط عضویت در حزب کاسته شد و میلیون‌ها عضو جدید با حالتی شتابزده به صفوف حزب پیوستند؛ ادبیات شکوفا شد، چراکه نویسندگان، آثار خویش را پُر از مضامین حماسه‌های تلاش و همّت وطن‌پرستانه کردند؛ برای توجیه اتحاد جدید روسیه با دموکراسی‌های غرب، کمینترن منحل شد[1]؛ و دولت شوروی در کارهای تبلیغاتی‌اش درباره تضاد میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم با لحن ملایم‌تری سخن گفت، و از هم‌پیمانانش خواست که از دموکراسی در برابر فاشیسم دفاع نمایند. مقصود این نیست که به تبلیغات برای برانگیختن احساسات ملّی نیاز بود؛ چراکه رفتار وحشیانه و نژادپرستانه مهاجمین نازی با مردم غیرنظامی آن چنان ددمنشانه بود که احساسات ضدیت با آلمان را در مردم روسیه به شدّت تقویت کرد: روستاهای شوروی با خاک یکسان شدند؛ زنان و کودکان در معرض تجاوز و شکنجه قرار گرفتند؛ و هنگامی که عوامل هیتلر به اجرای سیاست‌های نژادپرستانه او پرداختند که اسلاوها را رسماً به عنوان «نیمه انسان»[2] توصیف می‌کرد که فقط برای بردگی یا قتل‌عام به کار می‌آمدند، دست به کشتار دسته‌جمعی مردم شوروی زدند.

طولی نکشید که نیروهای آلمانی به صفات تقریباً فوق انسانی و روحی و رزمندگی غیورانه سربازان روسی در صحنه کارزاری که می‌بایست به صورت یک نقطه عطف سرنوشت‌ساز در تاریخ جنگ درآید، پی بردند. هیتلر که نتوانسته بود مسکو را تسخیر کند و لنین‌گراد نیز همچنان در محاصره دهشتناک

---

۱. در ماه مه ۱۹۴۳ و به پیشنهاد ایالات متحده امریکا. م.

2. untermenschen (subhuman)

آلمان قرار داشت، توجه خود را به جبهه جنوب متمرکز کرد. سرتاسر اوکرایین به تصرف آلمان درآمد و چندصباحی به نظر می‌رسید که قفقاز نیز سرنوشت مشابهی خواهد داشت. با وجود این، هیتلر تصمیم مرگباری گرفت؛ او درصدد برآمد نیروهایش را برای تصرف شهری در کنار رودخانه ولگا که نام استالین را بر خود داشت ــ استالین‌گراد ــ گسیل دارد. از لحاظ استراتژیکی، استالین‌گراد («تزاریتسین» سابق) یک هدف مهم به حساب نمی‌آمد، ولی به نظر می‌رسید که هیتلر عزم خود را جزم کرده بود تا شهری را که نام «استالین» بر آن بود، ویران کند. در اوت ۱۹۴۲، نیروهای هیتلر به حومه استالین‌گراد رسیدند، آن را محاصره کردند و ارتش شصت و دوم شوروی را که پشتش به رودخانه ولگا بود زیر فشار قرار دادند. در سرتاسر پاییز و زمستان ۱۹۴۲-۱۹۴۳ عظیم‌ترین و شدیدترین پیکار جنگ جهانی دوم در خیابان‌ها و خانه‌های این شهر صورت گرفت. برای شخص استالین و برای تمامی ملت روسیه، استالین‌گراد مظهر یک مسئولیت جنگی ای به شمار می‌آمد که اتحاد شوروی احساس می‌کرد به تنهایی آن را به‌عهده دارد. کوتاهی هم‌پیمانان غربی شوروی در گشایش یک جبهه دوم در اروپا در سال ۱۹۴۲ (که قبلاً وعده آن را داده بودند) بی‌تردید به این معنا بود که هیتلر می‌توانست توجه خود را به شرق اروپا متمرکز کرده و روسیه را مجبور نماید که سنگینی بارِ عملیات رزمی را به مدت دو سال دیگر تحمل نماید.

زبان و قلم نگارنده قادر نیست تا در این کتاب کم حجم به شرح وحشت و خونریزی، شهامت و روحیه قهرمانی‌ای بپردازد که در استالین‌گراد نشان داده شد. جنگ خیابان به خیابان، اتاق به اتاق، و پیکار تن به تن با آن چنان شدتی صورت گرفت که طی آن، به گفته ایزاک دویچر، «تسخیر یک خیابان برای آلمانی‌ها به همان اندازه مستلزم صرف وقت و دادن تلفات بود که تا آن زمان برای تسخیر تمامی کشورهای اروپایی اشغال شده به کار گرفته بودند.» هیتلر دستور اکید داد که هیچ عقب‌نشینی نباید صورت بگیرد. استالین نیز فرمان معروف خود را صادر کرد، «حتّی یک قدم هم عقب‌نشینی نمی‌کنیم.» ایستادگی جانانه روس‌ها به تدریج به یک ضدحمله قوی تبدیل شد. ژنرال فون پاثولوس

فرمانده ارتش ششم آلمان در محاصره یک حرکت گازانبری قرار گرفت و ارتباطش با نیروهای تقویتی ایتالیایی و رومانیایی در جبهه غرب قطع شد. هیتلر همچنان اصرار می‌کرد که تسلیم نشوند، اما بالاخره آلمانی‌ها که به شدت خسته شده و نیروهایشان نابود شده بود ناگزیر به تسلیم شدند. فون پائولوس در دوم فوریه ۱۹۴۳ تسلیم شد. همراه با او، بیست و چهار ژنرال و حدود ۱۰۰/۰۰۰ نفر از افراد این ارتش به اسارت درآمدند، در حالی که ۷۰/۰۰۰ کشته دیگر در ویرانه‌های استالین‌گراد باقی گذارده بودند.

استالین پیروز شده بود. در ماه مارس ۱۹۴۳، استالین درجه‌ی مارشال اتحاد شوروی را که به او اعطاء شده بود، به کار گرفت. سپس چرچیل یک شمشیر تشریفاتی را به پاس پیروزی معجزه‌آسای ارتش شوروی در عملیات رزمی استالین‌گراد، از جانب جورج پنجم پادشاه انگلستان به استالین هدیه کرد. پیروزی شوروی در استالین‌گراد نشان داد که «ورماخت» [نیروهای مسلح آلمان نازی] شکست‌ناپذیر نمی‌باشد. تغییر روندِ جنگ [به زبان آلمان] آغاز شده بود.

پیروزی

با این که روس‌ها در استالین‌گراد پیروز شدند ولی تا آزادسازی مناطق اشغال شده شوروی و شکست قطعی آلمانی‌ها، این جنگ ویرانگر می‌بایست دو سال دیگر نیز ادامه یابد. شکست آلمانی‌ها در استالین‌گراد ضربه سخت و کوبنده‌ای را بر شخص هیتلر وارد کرد. خراب شدن روحیه هیتلر در پی این شکست را می‌توان در سقوط تدریجی و اجتناب‌ناپذیر نیروهای آلمانی در جبهه شرق روسیه و پیشروی خستگی‌ناپذیر ارتش سرخ به سمت مرزهای غربی شوروی مشاهده کرد. ولی ارتش آلمان هنوز هم یک خصم قوی به شمار می‌آمد و پیکارهای متعدد دیگری روی داد، نظیر پیکار «کورسک»[1] در ژوئیه ۱۹۴۳، که صحنه عظیم‌ترین نبرد تانک‌ها در جنگ جهانی دوم بود. شهرهایی که در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۲ به دست آلمانی‌ها

---

۱. (Kursk)؛ شهری است در جمهوری روسیه فعلی، در کنار رودخانه «سیم» (Seim). این شهر در سالهای ۱۹۴۱-۱۹۴۳ در اشغال آلمان بود. م.

سقوط کرده بودند اینک روند معکوس خود را آغاز کردند. اوکرایین و بیلاروس در طی سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۴ به تدریج آزاد شدند. در شمال روسیه، محاصره لنین‌گراد در اوایل ۱۹۴۴ شکسته شد. در تابستان همان سال، نیروهای روسی به سمت لهستان و بالکان پیشروی کردند، در حالی که آلمانی‌ها کاملاً عقب‌نشینی می‌کردند و هنوز هم جبهه دوم توسط متفقین در نورماندی گشوده نشده بود. در ماه مه ۱۹۴۵، نیروهای ارتش سرخ به فرماندهی مارشال ژوکوف وارد پایتخت آلمان شدند و پرچم سرخ را بر فراز «رایشستاگ»[1] برافراشتند. قرارداد تسلیم رسمی آلمان به متفقین پیروزمند، در ستاد ارتش شوروی در برلین در ۸ مه ۱۹۴۵ (۹ ماه مه به وقت محلی مسکو) صورت گرفت. جنگ در اروپا به پایان رسیده بود.

اینک استالین در اوج قدرت و محبوبیت در داخل و خارج از روسیه بود. در ژوئن ۱۹۴۵، عنوان «ژنرالیسیمو» [فیلدمارشال] به او داده شد و در سطح جهانی به عنوان یکی از رهبران بزرگ دوران جنگ شناخته شد. در مراحل نهایی جنگ، استالین در یک وضعیت برابر با چرچیل و روزولت، با آنان در کنفرانس‌های تهران (۱۹۴۳)، یالتا و پوتسدام (۱۹۴۵) دیدار کرد و در این کنفرانس‌ها بود که مرزهای سیاسی اروپای پس از جنگ ترسیم شد. در طول این مذاکرات، که چرچیل بعداً [در خاطراتش از جنگ جهانی دوم] آن را به عنوان یک جریان «معاوضه اسب‌ها»[2] توصیف کرد، قارّه اروپا به «مناطق» یا «مناطق نفوذ» میان اتحاد شوروی و قدرت‌های غربی تقسیم شد. خود آلمان، از جمله برلین، به چهار بخش اشغالی انگلیسی، امریکایی، فرانسوی و روسی تقسیم گردید؛ در حالی که حضور قدرتمند ارتش شوروی در اروپای شرقی و جنوبی تضمین می‌کرد که این کشورها قویاً زیرسلطه‌ی شوروی باقی خواهند ماند. پیش از جنگ جهانی دوم، اتحاد شوروی به لحاظ سیاسی منزوی شده بود و در

---

1. Reichstag [مقّر حزب نازی]

۲. (horse-trading) در زبان عامیانه انگلیسی به معنای مذاکرات زیرکانه و دقیق برای حفظ منافع خویش است. م.

محاصره «کاپیتالیست‌ها» قرار داشت. اینک استالین بر نیمی از اروپای از پا افتاده چیره شده بود و اتحاد شوروی در آستانه ظاهر شدن به عنوان یکی از دو «اَبَرقدرت» نظامی و سیاسی جهان بود، که می‌بایست در طول سال‌های بحرانی «جنگ سرد» با یکدیگر درگیر می‌شدند.

اما جریان سریع پیروزی و دستاوردهای ارضی و سیاسی شوروی در اروپای شرقی نتوانست کمکی به حال جمعیت نابود شده آن کشور، یا آن چه که از آن باقی مانده بود، بکند. از دیدگاه روس‌ها، جنگ جهانی دوم شاید بزرگ‌ترین پیروزی در تاریخ بود که با بهای بسیار گرانی به دست آمده بود. بیست میلیون نفر از جمعیت ۲۰۰ میلیونی روسیه ـ یک نفر از هر ده نفر ـ کشته شدند که حدود نیمی از آنان غیرنظامی و اکثریت آنان از افراد ذکور در گروه سنی جوانان بودند. منابع آرشیو اتحاد جماهیر شوروی سابق که اخیراً منتشر شده است، نشان می‌دهد که رقم کلّ تلفات به مراتب بیش‌تر از رقم ذکر شده در بالاست ـ رقمی بین ۲۷ تا ۳۰ میلیون نفر. عدم توازنی که در جمعیت مردان [در مقایسه با زنان] به وجود آمد و پیامدهای جمعیت‌شناسی آن، در سال‌های دراز پس از جنگ نیز ادامه یافت. در میان کسانی که زنده ماندند، صدها هزار نفر معلول و ناقص‌العضو وجود داشت که قادر به کار کردن نبودند. علاوه بر نقص عضوهای جسمانی، تمامی بقایای شهروندان روسی نیز از لحاظ روانی همچنان دچار هول و هراس بودند. واقعیت این است که این کشتارِ بسیار شدید موجب یک آسیب روانی عمیق و ریشه‌کن نشدنی در ذهن و روح مردم شوروی شد که به تازگی زمینه‌های بهبود آن مشاهده می‌شود، هر چند که زخم‌های مرئی و نامرئی آن هنوز هم به قوّت خود باقی هستند، و میزان مطلق رنج انسانی و انهدام مادی آن غیرقابل تصور است. شهرهای بزرگ و کوچک، روستاها و محل‌های سکونت کاملاً ویران شدند و ۲۵ میلیون بی‌خانمان به جا گذاشت. در استالین‌گراد، ۹۰ درصد شهر با خاک یکسان شد. در لنین‌گراد، تعداد کسانی که جان خود را در اثر گلوله‌باران کردن شهر، سرما یا گرسنگی از دست دادند بیش‌تر از تعداد کشته‌شدگان در شهرهای هیروشیما و ناگازاکی [ژاپن] در اثر پرتاب بمب اتمی بود. هرکس که امروزه از گورستان

شهیدان جنگ در لنین‌گراد (سن‌پترزبورگ فعلی) موسوم به «پیسکروسکویه»[۱] دیدار می‌کند، رنج و اندوهی به او دست می‌دهد که گویی در همان حال و هوای دهشتناک دوران جنگ قرار دارد.

بنابراین، این پیروزی به بهای بسیار گرانی به دست آمد، نه تنها برای رزمندگان، که برای مردم غیرنظامی نیز. با وجود این، صلح فقط کوتاه‌ترین مهلت و فرصت را به ارمغان آورد. زیرا استالین پس از این که سلطه خود را بر کشورهای اروپای شرقی تحکیم کرد و هنگامی که گرمای ناراحت‌کننده اتحاد بزرگ شروع به سرد شدن کرد و تبدیل به دشمنی «جنگ سرد» شد، مردم شوروی که از مدت‌ها پیش رنج می‌بردند، اینک با وظیفه بسیار دشوار بازسازی ملی روبرو شدند.

. Piskaervskoye



جنگجوی جنگ سرد

بازسازی اقتصادی از ملّت روسیه که از حیث توان جسمانی از پا افتاده و به لحاظ روانی نیز پریشان و آشفته حال شده بود اینک خواسته می‌شد تا اقتصاد در هم شکسته‌اش را بازسازی کند. بیش‌تر از یک چهارم ظرفیت صنعتی اتحاد شوروی نابود شده بود، و در مناطقی که قبلاً توسط دشمن اشغال شده بود این رقم به سطح بالاتری یعنی حدود ۶۵ درصد ظرفیت تولید می‌رسید. به‌خصوص صنایع سنگین نظیر آهن، فولاد و تولید منابع سوخت [نفت و فرآورده‌های آن] که در طول برنامه‌های پنجساله در اولویت قرار داشت، به شدت آسیب دیده بود. صدها کارخانه، واحدهای ریخته‌گری، معادن و کارگاه‌های صنعتی یا در اثر جنگ از میان رفته بودند یا این که به علت اجرای سیاست «زمین سوخته» توسط ارتش‌های در حال عقب‌نشینی روسی یا آلمانی منهدم شده بودند. آن چه که قابل نجات دادن بود به شرق روسیه منتقل شد و از نو نصب گردید، و در یک برنامه اقتصادی امید زیادی به اجرای آن نبود، روس‌ها توانستند پس از یورش اوّلیه آلمان نازی، سطوح تولید را به طرز موفقیت‌آمیزی بالا ببرند.

صنایع سبک نیز آسیب دیده بودند. در طول سال‌های جنگ تمامی این صنایع را منطبق با تولیدات نظامی یا شبه نظامی کردند، به طوری که برای تولید کالاهای مصرفی هیچ ظرفیت یا ظرفیت اندکی وجود داشت. البته این یکی از ویژگی‌های اولویت‌های اقتصادی قبل از جنگ بود، و همان الگو می‌بایست اینک در برنامه پنجساله جدید برای بازسازی ملی (۱۹۴۶-۱۹۵۰) تکرار شود، همراه با ادامه مشقّت مادی، کمبود کالاهای اساسی و یک سطح زندگی نازل و بسیار پایین برای آینده قابل پیش‌بینی. این وضعیت هنگامی بدتر شد که

موضوع بازسازی پایتخت و طرح‌های اقتصادی در اولویت قرار گرفتند و سهم اندکی برای ایجاد مسکن در نظر گرفته شد. فقط در دهه ۱۹۵۰ بود که طرح‌های خانه‌سازی به جریان افتاد تا از کمبودهای شدید آن بکاهد.[۱] شبکه‌های حمل و نقل و ارتباطات نیز به همین ترتیب ویران شده بودند و به تلاشی سترگ نیاز بود تا خطوط راه‌آهن، قطارهای روی ریل و پل‌های منفجر شده را تعویض و جایگزین نمایند. کشاورزی نیز در وضع بسیار بدی قرار داشت: در مناطقی که قبلاً توسط دشمن اشغال شده و نظام کشاورزی اشتراکی به کشاورزی خصوصی تبدیل شده بود، یک برنامه ضربتی اشتراکی کردن مجدد به اجرا درآمد. اما کاهش شدید نیروی انسانی از یکسو، و کمبود دام‌ها و ماشین‌آلات، خشکسالی، و روش‌های برنامه‌ریزی که در موفقیت آن تردید وجود داشت از سوی دیگر، کاملاً نشان می‌داد که کشاورزی مدت‌های مدید نقطه ضعف عمده‌ی اقتصاد شوروی خواهد بود.

با تحمل سختی‌ها و فداکاری‌های مردم، پیشرفت مورد نظر صورت گرفت. با آوردن کالاها و وسایل سرمایه‌ای[۲] از کشورهای شکست خورده و به ویژه از بخش اشغالی شوروی در آلمان (به عنوان غرامت و غنیمت جنگی) بخشی از زیان‌های وارد شده به صنایع را جبران کردند. کمبودی را که به لحاظ نیروی انسانی وجود داشت با بهره‌گیری از نیروی کار حدود دو میلیون نفر اسیر جنگی، جبران نمودند؛ با این که مدت‌ها از پایان جنگ می‌گذشت ولی شوروی آنان را آزاد نکرد و از آنان به عنوان نیروی انسانی استفاده کرد. حتّی اسیران جنگی روسی در اروپا، که در پایان جنگ به کشورشان بازگشتند، یک بار دیگر خود را پشت سیم‌های خاردار [اردوگاه‌های کار اجباری] دیدند، زیرا استالین آنان را مجازات می‌کرد که چرا تسلیم دشمن شده بودند یا در برابر دشمن به زانو درآمده بودند. از وجود کارشناسان فنی و دانشمندان خارجی که دستگیر شده یا به زور آنان را به شوروی آورده بودند، برای کمک به احیای اقتصاد ملی استفاده شد.

---

۱. از دوره زمامداری خروشچف. م.
۲. (capital goods)؛ کالایی است که برای تولید کالاهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد، نظیر کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، ماشین‌آلات و ابزار. م.

برخی از این دانشمندان به شوروی کمک کردند تا سلاح اتمی بسازد و با امریکا رقابت کند.[1] ولی کمک مهم و عمده‌ای که به احیا و بازسازی اقتصاد شوروی شد از جانب جمعیت کارگری این کشور صورت گرفت؛ یک بار دیگر از آنان خواسته شد که بر موانع تقریباً برطرف نشدنی که در اقتصاد فلاکت‌بار شوروی وجود داشت غلبه کنند، و این کارگران نیز تلاش‌های فوق‌العاده‌ای را در همین راستا انجام دادند. از سرگرفتن انضباط جمعی و مقررات بسیار شدید دهه ۱۹۳۰، به جبران سریع‌تر زیان‌های جنگی کمک کرد. استالین آزادی‌های نسبی را که به مردم شوروی در طول جنگ داده بود، پس گرفت و تمامی منابع و امکانات این رژیم پلیسی را برای تحمیل دوباره و شدیدتر نظام استبدادیش، به کار انداخت.

کیش شخصیت‌پرستی استالین که پیش‌تر در دهه ۱۹۳۰ به خوبی جا افتاده بود، اینک در پرتو هاله‌ی مقدس کامیابی‌های جنگی او ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. ادعاهای مبالغه‌آمیز، باورنکردنی و حتّی مسخره و مضحکی درباره غیرت انقلابی او، قدرت فکری او، دستاوردهای اقتصادی او، و خردمندی گسترده‌اش در تمام زمینه‌ها، صورت گرفت. از استالین به عنوان «پدر مردم»، «راهبر صنایع»، «نزدیک‌ترین همرزم لنین»، «مرّبی کبیر»، «رهبر قدرتمند» و حتی «آفتاب درخشان!»، تجلیل و تمجید شد. تملق و مجیزگویی استالین حد و مرزی نداشت. این فقط قهرمان‌پرستی نبود، بلکه استالین را به مقام یک خدایگان می‌رساندند.

هیچ کس جرأت نداشت در گفته و حرف استالین چون و چرا کند. حتّی مخلوقات برده‌وار او در حزب و در دفتر سیاسی آن، به گفته‌ی دهشتناک نیکیتا خروشچف، فقط «موقتاً زنده بودند» چون موقعی که محفل استالین را ترک می‌گفتند تا به خانه‌های خود بروند، هرگز نمی‌توانستند مطمئن باشند که آن شب را در خانه‌شان سپری خواهند کرد یا این که در سلول‌های زندان «لوبیانکا» خواهند بود. در یکی از محافل شبانه باده‌گساری‌های استالین، او به خروشچفِ کوتاه قد و چاق دستور داد که یک رقص اوکراینی به نام «گوپاک»[2] را برای او اجرا کند. این رقص، بسیار

---

۱. اکثر این گروه از دانشمندان، آلمانی بودند. م.

2. Gopak

دشوار بود زیرا شخص می‌بایست کمر خود را کاملاً خم کرده و پاشنه‌های پایش را ناگهان بالا بیاورد. خروشچف با ناراحتی و درد بسیار زیاد، این کار را انجام داد تا خواست استالین برآورده شده باشد. خروشچف بعداً در این باره به میکویان[1] که یکی از اعضای دفتر سیاسی حزب بود، گفت، «وقتی استالین دستور می‌دهد "برقص"، یک آدم عاقل می‌رقصد.»

بیرون از محفل سیاسی مجیزگویان او، بقیه مردم نیز به ساز استالین می‌رقصیدند. علاوه بر دهقانان و کارگران زحمتکش، افراد روشنفکر بخش‌های هنری و علمی نیز ناگزیر بودند به ساز این استادِ رقصاندنِ دیگران، برقصند. ژنتیک، یکی از علومی بود که بیش‌ترین آسیب را دید و به مدت یک نسل عقب نگه داشته شد. چرا که شخص استالین از تئوری‌های لیسنکو[2] زیست‌شناس دروغین شوروی حمایت می‌کرد. نظریات لیسنکو از لحاظ علمی نادرست بود ولی از حیث مسلکی با ایدئولوژی شوروی سازگاری داشت. لیسنکو مدعی بود که خصایص به دست آمده را می‌توان از طریق ژنتیک انتقال داد. فقط علوم ریاضیات و فیزیک بود که ایمن از دخالت استالین به نظر می‌رسید، آن هم بی‌شک به خاطر کاربردهای استراتژیک و نظامی آن.

در زمینه علوم انسانی، زبان‌شناسی و فلسفه و حتّی موسیقی نیز ناگزیر بودند در چارچوب محدودیت‌های استالین عمل کنند، ولی تنها ادبیات بود که سنگینیِ حمله‌ی از سر گرفته شده استالین به آزادیِ اندیشهٔ خلّاق نویسندگان را تحمل می‌کرد. مجری اصلی «مربی کبیر» [استالین] در سلاّخ‌خانه هنری او در اواخر دهه ۱۹۴۰، آندره ژدانوف[3] (۱۸۹۶-۱۹۴۸) بود، همان کسی که در پی ترور کیروف در ۱۹۳۴، جای او را در مقام رییس تشکیلات حزب در لنین‌گراد گرفته بود. در سال ۱۹۴۶، به اصطلاح «دستورات ژدانوف» انتشار یافت که یک دوره رکود فرهنگی و یکنواختی عاری از خلّاقیت را در کار ادبیات عرضه می‌کرد، و حتّی از پیش پا افتادگی‌های «رئالیسم سوسیالیستی» در دهه ۱۹۳۰ نیز فراتر می‌رفت. پس از تعطیل کردن دو نشریه به اتهام انتشار مطالب «غرب‌زده»،

---

1. Anastas Mikoyan 2. Lysenko 3. Andrei Zhdanov

ژدانوف روی دو شخصیت ادبی روسیه به نام‌های میخائیل زوشچنکو[1] (نویسنده داستان‌های طنزآمیز) و آنا آخماتوا[2] (شاعره غزل‌سرا و یکی از رزمندگان در محاصره لنین‌گراد) انگشت گذارد و آنان را به سوء استفاده رذیلانه و توهین به مردم شوروی متهم کرد. مضامین عاشقانه و باورهای مذهبی که در بسیاری از اشعارش وجود داشت، ژدانوف را وادار کرد تا این شاعره را به عنوان «تا حدّی راهبه، تا اندازه‌ای روسپی» که اوقات خود را بین صومعه و روسپی‌خانه می‌گذراند، دست بیندازد و مسخره کند. ناسیونالیسم افراطی که درونمایه پیکار ژدانوف را تشکیل می‌داد عاری از لحن و حالت یهودستیزی نبود. بسیاری از روشنفکران یهودی را متهم به «صهیونیست بودن» یا «جهان وطن‌های بی‌ریشه» کردند، و این روشنفکران در برهوت فرهنگی «ژدانوفشینا»[3] گم شدند.[4]

از جهتی می‌توان گفت که ناسیونالیسم شدید روسی[5]، پارانویا[6] و بیگانه هراسی[7] این دوران از تاریخ شوروی پس از جنگ جهانی دوم، که تجلّی‌هایی از «استالینیسم در اوج خود» بود، یک بازتاب درونی تیرگی روابط اتحاد شوروی و جهان غرب در سال‌های نخستین جنگ سرد به شمار می‌آمد.

جنگ سرد مطالب بسیار زیادی برای ردیابی و تحلیل ریشه‌های جنگ‌سرد

---

1. Mikhail Zoshchenko
2. Anna Akhmatova
3. Zhadanovshchina [دوره قدرت ژدانوف]
۴. در دهه‌ی ۱۹۴۰، گرایش‌های غیرسیاسی و غیرایده‌ئولوژیک در ادبیات و سایر هنرهای شوروی بروز کرد. دستگاه حزب کمونیست دست به یک پاکسازی گسترده در فرهنگ شوروی زد. میخائیل زوشچنکو و آنا آخماتوا از اتحادیه نویسندگان اخراج شدند. بوریس پاسترناک و دیمتری شوستاکویچ، آرام خاچا توریان و گلاوکوف هدف تهمت‌های ناروا قرار گرفتند و تعدادی هم بازداشت شدند. (کوتاه شده از: در دادگاه تاریخ، نوشته‌ی روی مِدوِدِف، ترجمه‌ی منوچهر هزارخانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰، صص ۶۶۱-۶۶۲). م.
5. philistinism
۶. (paranoia)؛ در اینجا مقصود بدگمانی شدید به فرهنگ خارجی است، نه مفهوم اصلی پارانویا در معنای مرضی آن. م.
۷. (xenophobia)؛ هراس نامعقول از بیگانگان، به حدی که به صورت یک رفتار غیرعادی و بیمارگونه درآید. م.

که از راه‌های گوناگون در سراسر دنیا پس از سال ۱۹۴۵ بر روابط بین‌المللی حکمفرما شد، وجود دارد. بسیاری از کشمکش‌های منطقه‌ای در نواحی دورافتاده جهان را تنها می‌توان در شرایط کشاکش سیاسی، مسلکی و نظامی اتحاد شوروی و هم‌پیمانانش از یک سو، و ایالات متحده امریکا و قدرت‌های غربی از سوی دیگر، توجیه کرد. چه شد که هم‌پیمانان دوران جنگ به صورت دشمنان دوران صلح درآمدند؟

بسیاری از [نویسندگان سیاسی] منشأ جنگ سرد را درست از زمان انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ می‌دانند، زیرا کشورهای کاپیتالیستی، انقلاب مزبور را به عنوان تهدیدی مستقیم برای ثبات سیاسی و امنیت اقتصادی خویش به شمار آوردند. (در همین راستا، درخواست چرچیل برای «خفه کردن این بچه هیولا» پیش‌تر عنوان شده بود). برطبق این دیدگاه از جنگ سرد، اتحاد دوران جنگ [میان شوروی و قدرت‌های غربی] یک انحراف موقت به علت رویارویی با تهدید آلمان نازی بود و لذا پس از پایان جنگ، خصومت بالقوه دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیسم، روال «عادی» خود را بازیافت. اگرچه استدلال مزبور از قوت و اعتبار زیادی برخوردار است، در عین حال باید علل بدگمانی، بی‌اعتمادی و خصومت متقابل (غرب و شرق) در طول سال‌های آخر عمر استالین را نیز از نظر دور نداشت.

به طوری که پیش‌تر شرح دادیم، در کنفرانس‌های تهران و یالتا نوعی توافق سُست میان «سه قدرت بزرگ» [شوروی، امریکا و انگلستان] درباره حلّ و فصل مسائل اروپا صورت گرفت: از این توافق، چنین تفسیر شد که اتحاد شوروی دارای علاقه قانونی و مشروعی است برای مطمئن شدن از این که کشورهای واقع در مرزهای غربی و جنوبی‌اش، نه تنها باید در «حوزه نفوذ» اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قرارگیرند، که در عین حال توسط رژیم‌هایی اداره شوند که به لحاظ سیاسی دست کم نظر مساعدی به همسایه شرقی‌شان [شوروی] داشته باشند. اگر حقیقت داشته باشد که استالین آزادی عمل خود را برای دخالت در سیاست‌های داخلی دولت‌های اروپای شرقی بیش از حد برآورد کرده بود، به همان اندازه نیز حقیقت دارد که گفته‌های آشکارا خصمانه برخی

سیاستمداران غربی درباره شوروی، و نیز تجربه دیرین روسیه از آسیب‌پذیری در برابر حمله غرب، استالین را به طرز کاملاً روشنی مصمم کرد تا حفظ امنیت نظامی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را قویاً مقدم بر استقلال سیاسی آن کشورهایی بداند که برخی از آن‌ها پیش‌تر دوش به دوش هیتلر جنگیده بودند.[۱] از این رو، استالین از آلمان شرقی و لهستان شروع کرد و به تدریج سلطه سیاسی شوروی را بر اکثر کشورهای اروپای مرکزی و شرقی گسترش داد، و بدین‌سان یک «نوار امنیتی» یا مانع حفاظتی از دولت‌های حائل میان اتحاد شوروی و غرب به وجود آورد. این بود «پرده آهنین»[۲] معروف در اروپا، که از دریای بالتیک تا دریای سیاه ادامه داشت، و وینستون چرچیل در سخنرانی خویش در شهر فولتون[۳] (ایالت میسوری امریکا) در سال ۱۹۴۶ به شدّت از آن انتقاد کرد، و معمولاً این سخنرانی را آغازِ زبانی جنگ سرد می‌دانند.

واقعیت این است که کوتاه زمانی پس از برگزاری کنفرانس یالتا [فوریه ۱۹۴۵]، یک برخورد آشکار در واشنگتن میان هَری ترومن[۴] رییس جمهور جدید آمریکا (روزولت در آوریل ۱۹۴۵ درگذشت) و ویچسلاو مولوتُف وزیرخارجه شوروی (همکار قدیمی استالین از زمان «ماجرای تزار یتسین») صورت گرفت؛ لذا زمینه اختلاف دو قدرت غربی و شرقی، عمیق‌تر از دود گلوله‌های خوشه انگوری[۵] [یک مورد خاص] بود. ترومن با لحنی که به گفته یک مفسّر امریکایی، «زبان یک گاریچی اهل میسوری بود»، برای مولوتف نطق غرّایی درباره ترکیب غیرقابل قبول حکومت پیشنهادی شوروی برای لهستان (که پیش‌تر درباره آن توافق شده بود) را ایراد کرد. کلمات تندی میان ترومن و مولوتف ردّ و بدل شد. ولی استالین بی‌درنگ نامه‌ای بسیار ملایم برای رییس‌جمهور امریکا نوشت و طیّ آن علاقه وافر اتحاد شوروی به مطمئن شدن از ایجاد یک حکومتِ دوستِ شوروی در لهستان را یادآور شد. وی ضمناً به

---

۱. اشاره به کشورهای رومانی و مجارستان است. م.

2. Iron Curtain 3. Fulton 4. Harry Truman

5. grape shots

طرز صحیحی خاطرنشان ساخت که در جریان ایجاد حکومت‌هایی در یونان یا بلژیک در بخش غربی اروپا، کشورهای غربی هیچ‌گونه مشورتی با شوروی نکردند و دولت شوروی نیز به خود حق نمی‌دهد که در امور آن‌ها دخالت نماید. استالین در پایان این نامه، با زبانی بسیار ساده، چنین نوشت، «شما از من می‌خواهید که منافع امنیتی شوروی را نادیده بگیرم، ولی من قادر نیستم برخلاف منافع کشورم رفتار کنم.» دیدار رودرروی استالین و ترومن در کنفرانس پوتسدام (ژوئیه ـ اوت ۱۹۴۵) نتوانست تضاد فزاینده میان دو هم‌پیمان رسمی را از میان ببرد؛ که در واقع حتّی بر شدت بدگمانی‌های دوجانبه افزود و آنان را به اتخاذ مواضع متضاد و استوارتری سوق داد. بنابراین، پیش از سخنرانی چرچیل در «فولتون» درباره «پرده آهنین»، حالت جنگ سرد به وجود آمده بود.

در روزهای ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵، ایالات متحده امریکا بمب‌های اتمی را بر شهرهای هیروشیما و ناگازاکی فرو ریخت. در این جا ناممکن است مجموعه توجیهات نظامی، سیاسی، اخلاقی و تکنولوژیکی را که به تصمیم شخصی ترومن برای استفاده از این سلاح جنگی جدید و مرگبار انجامید، مورد بررسی قرار داد. با این حال، شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد این تصمیم بیش‌تر تحت تأثیر ملاحظات سیاسی در رابطه با اتحاد شوروی بود تا هدف‌های نظامی در ژاپن. حتّی پیش از این که این بمب‌ها به طرز موفقیت‌آمیزی آزمایش شوند، ترومن در رابطه با روس‌ها، و نه ژاپنی‌ها، گفته بود، «اگر منفجر شود... من چکشّی برای آن پسرها خواهم داشت!» جیمز بایرنس[1] وزیرخارجه وقت امریکا نیز آشکارا معتقد بود که داشتن بمب اتمی و نشان دادن قدرت آن، «موجب می‌شود که شوروی رفتار معقولانه‌تری را در اروپا در پیش گیرد.»

ولی بایرنس خطا می‌اندیشید. زیرا اگر داشتن بمب اتمی تأثیری بر جا گذاشت، همانا این بود که استالین را در عزم خود برای سلطه‌اش بر اروپای شرقی، سرسخت‌تر کرد. در فاصله سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۹ رژیم‌های سرسپرده شوروی به طرز منظمی به آلمان شرقی، لهستان، چکسلواکی، مجارستان،

---

1. James Byrnes

رومانی و بلغارستان تحمیل شد، در حالی که هم‌پیمانان غربی به امریکا پیوستند تا در تلاش شدید آن دولت برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در سراسر اروپا به هر قیمتی که باشد، سهیم شوند. در مورد یوگسلاوی، جدایی مسلکی مارشال تیتو از استالین در ۱۹۴۸، نشانگر تفرقه‌ای در بلوک شوروی بود که امکان داشت آن را تشویق کرد، توسعه داد و از آن به زیان استالین بهره‌برداری کرد. به این ترتیب بود که به اصطلاح «آیین ترومن»[1] درباره محاصره [کمونیسم] به تدریج راه را برای سیاست «به عقب بازگرداندن اوضاع»[2] باز کرد ـ یعنی اقدام به تضعیف انحصار قدرت شوروی در کشورهای «اقمار آن و سرنگون کردن رژیم‌های آن‌ها. برخی دولتمردان غربی حتّی به طور خصوصی گفتند که باید از سلاح‌های اتمی برای منظور فوق استفاده کرد ـ اما سیاست «به عقب برگرداندن اوضاع» نتوانست کارساز باشد! پاسخ استالین به صورت یک رشته پاکسازی‌ها، بازداشت‌ها، محاکمات، و حتّی اعدام برخی سیاستمداران اروپای شرقی که مظنون به گرایش‌های ضد شوروی یا همدردی با «تیتوییسم» بودند، و تحمیل نوع سوسیالیسم مورد نظر استالین از طریق ایجاد وحشت در هر جای واقع در شرق رودخانه «الب»[3]، ظاهر شد.

در سال ۱۹۴۹ دو حادثه مهم روی داد. اوّلی، تشکیل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بود، یک اتحادیه نظامی رسمی از یازده کشور اروپای غربی و امریکای شمالی [ایالات متحده امریکا] با هدف آشکار علیه بلوک شوروی؛ دومین رویداد، پیروزی انقلاب کمونیستی در چین و تأسیس جمهوری خلق چین بود. با این که اتحاد شوروی هیچ نقشی را در پیروزی مائو ایفا نکرده بود، ولی این حقیقت که بزرگ‌ترین کشورهای جهان به لحاظ مساحت و جمعیت [شوروی و چین] اینک در سلطه‌ی دیکتاتورهای کمونیست قرار دارد، به خودی خود بر نگرانی‌های قدرت‌های کاپیتالیستی و سرزمین‌های تحت سلطه استعماری آن‌ها در آسیا و سایر نقاط جهان افزود. جنگ سرد اینک از یک حالت کشمکش

1. Truman Doctrine 2. roll-back

۳. (Elbe) کنایه از اروپای شرقی است. م.

بر سر مناطق نفوذ در اروپا، به یک کشاکش جهانی دو اَبَرقدرت نظامی و هم‌پیمانان آن‌ها تبدیل شد، در حالی که هر دو اَبَرقدرت از سال ۱۹۵۳ به بعد، دارای بمب هیدروژنی [اتمی] بودند، سلاحی که از قدرت بالقوه‌ی تبدیلِ جهان به یک کشتار هسته‌ای برخوردار بود.

با این که ممکن است استالین و ترومن مقاصد نظامی یکدیگر یا امکانات یکدیگر را در مراحل اولیه جنگ سرد به درستی درک نکرده باشند، ولی هنگامی که هر دوی آنان در سال ۱۹۵۳ به طرق مختلف از صحنه سیاست کنار رفتند، این مسئولیت خطیر را برای وارثان سیاسی خود به جا گذاردند.

مرگ استالین هفتادمین سالگرد تولد استالین در دسامبر ۱۹۴۹ در میان ابراز ستایش‌های مبالغه‌آمیز رسمی، تبریکات چاپلوسانه، برگزاری نمایشگاه‌ها، نشر آثاری درباره او، شعرهایی در تمجید از وی، و حتی نیایش مذهبی، جشن گرفته شد. علاوه بر اشارات سنتی و مرسوم به جنبه‌های گوناگون رهبری عالی و نبوغ وی، جنبه‌های مبالغه‌آمیزتر آن مربوط به فناناپذیری استالین بود. ولی حتّی خود استالین نیز به سمت فناپذیری پیش می‌رفت. وضع روحی او رو به وخامت می‌رفت و سال‌های آخر زندگیش در رفت و آمد بین ویلای او در نزدیکی مسکو[1] (که در احاطه ویلاهای اعضای دفتر سیاسی حزب و محافظان شخصی او بود) و دفتر کارش در کرملین سپری می‌شد. استالین معمولاً شب‌ها کار می‌کرد و از افراد زیردستش انتظار داشت که از رویه او پیروی کنند. آنان ناگزیر بودند در ضیافت‌های شبانه و مجالس باده‌گساری بی‌حدّ و حصر استالین حضور یابند. این مجالس که استالین به طرز روزافزونی به آن‌ها خو گرفته بود، شامل رقص و شوخی‌های زشت و به اصطلاح «خَرَکی»[2] استالین در عالم مستی بود. به طوری که از خاطرات خروشچف بر می‌آید، تصویر استالین در این زمان، آشکارا این چنین ترسیم شده بود:

---

۱. ویلای استالین موسوم به «کونتسوو» بود و آن را «ویلای نزدیک» نیز می‌نامیدند. م.
2. horse play

تبدیل این شخصیت آتیلاگونه به یک پیرمرد درهم شکسته و مبتلا به پارانویا، توطئه‌چینی برای نابود کردن نزدیک‌ترین همکارانش پیش از این که آنان او را نابود کنند، هراس از خوردن غذایی که در آشپزخانه خودش پخته می‌شد، ولی با همه‌ی این‌ها، در دل‌های تمامی اطرافیانش ایجاد وحشت می‌کرد.

برجسته‌ترین شخصیت‌های نزدیک به استالین (که پس از مرگ او، «رهبری جمعی» را در شوروی تشکیل دادند) عبارت بودند از مالنکوف، مولوتف، کاگانوویچ، بریا، خروشچف، میکویان و ورشیلوف، و همگی آنان در یک فضای ترس و بدگمانی متقابل به توطئه و دسیسه‌چینی علیه یکدیگر مشغول بودند. ارشدترین عضو دفتر سیاسی حزب پس از شخص استالین، آندره‌ی ژدانوف بود که در سال ۱۹۴۸ شاید به مرگ طبیعی درگذشت. گیورگی مالنکوف که جانشین او در پست رییس تشکیلات حزب در لنین‌گراد شد، چنین می‌نمود که برای جانشینی استالین تربیت می‌شد. ولی احضار خروشچف از اوکرایین (وی دبیر اول حزب و مسئول اشتراکی کردن مجدد کشاورزی در اوکرایین بود) و واگذاری پست ریاست سازمان حزب در مسکو به او، قدرت مالنکوف را تا حدی تعدیل کرد. بریا نیز از یک پایگاه قدرت بالقوه توانمندی در ان کا و د برخوردار بود، گواین که سرنوشت دو رییس پیشین این سازمان (یاگودا و یژوف) نشان می‌داد که این پست و مقام کاملاً بی‌خطر نیست. مالنکوف از پایگاه قدرتش در لنین‌گراد، و با موافقت آشکار استالین، به یک پاکسازی کارکنان حزب و سرسپردگان ژدانوف دست زد، با این هدف که موقعیت خود را تحکیم نماید. این پاکسازی که به «ماجرای لنین‌گراد»[1] معروف است، فراتر از لنین‌گراد رفت و به اخراج، بازداشت، و حتی اعدام تعداد نامعلومی از افراد حزب و کارکنان حکومت انجامید.

---

1. Leninigrad affair

همجواری با استالین، تضمینی برای بقای سیاسی یا امنیت شخصی نبود و شواهد نسبتاً کافی وجود دارد که نشان می‌دهد استالین حوالی سال ۱۹۵۲ درصدد یک پاکسازی بزرگ دیگر در حزب بود. در ماه اکتبر ۱۹۵۲، حزب کمونیست شوروی کنگره نوزدهم حزب را برگزار کرد (اولین کنگره پس از سیزده سال تأخیر). استالین از این فرصت استفاده کرد تا ضمن تغییر دادن اساسنامه حزب، دفتر سیاسی منسجم حزب را متلاشی کرده و به جای آن، یک نهاد سیاست‌گزاری به مراتب بزرگ‌تر و فاقد تشکل را به نام «پرزیدیوم»[1] به وجود آورد. این کار به هر حال متضمن تضعیف قدرت اعضای قدیمی دفتر سیاسی حزب بود و طبیعتاً آنان را نگران می‌کرد. افزون بر آن، بعضی از افراد فامیلِ مولوتف و میکویان بازداشت شده بودند؛ پوسکربیشف[2]، منشی مخصوص استالین، که از مدت‌ها پیش به او خدمت می‌کرد، به طرز نامعلومی برکنار شده بود؛ حتّی بریای نفرت‌انگیز و بی‌رحم نیز به علت مدیریت نادرست در کارهایش و مسأله گرجستان [«ماجرای مینگرلیان»]، زیر سوال رفته بود. در اروپای شرقی، محاکمه برخی مقامات برجسته احزاب کمونیست همچنان ادامه داشت. سپس در ژانویه ۱۹۵۳ خبر مربوط به «توطئه پزشکان»[3] منتشر شد. اعلام گردید که ۹ پزشک مخصوص کرملین (که اکثر آنان یهودی بودند) به اتهام فراهم کردن زمینه مرگ ژدانوف در سال ۱۹۴۸ و مشارکت در یک توطئه برای ترور برخی از شخصیت‌های بلندپایه نظامی کشور، بازداشت شده‌اند. یک اتهام دیگر آنان این بود که با سرویس‌های اطلاعاتی خارجی و سازمان بین‌المللی صهیونیسم در ارتباط هستند. زمزمه پاکسازی‌های دهه ۱۹۳۰، بی‌شک از نو به‌گوش می‌رسید.

چنین می‌نمود که استالین در آستانه به وجود آوردن یک موج تازه‌ی وحشت باشد. با این وصف، اگر به راستی چنین قصدی داشت، در اثر یک خونریزی شدید مغزی [سکته مغزی] در ۲ مارس ۱۹۵۳، نتوانست آن را به اجرا درآورد.

---

۱. Praesidium در زبان روسی به معنای «هیأت رییسه» است و مقصود، هیأت رییسه کمیته مرکزی است که در کنگره نوزدهم، جای دفتر سیاسی (پولیت‌بورو) را گرفت.

2. Poskerbyshev

3. Doctors' Plot

پس از سه روز، او مُرد و اعلامیه رسمی [دولت شوروی] با لحنی پُر ابّهت اعلام کرد که «قلب رهبر خردمند و آموزگار حزب کمونیست و مردم شوروی ــ یوسیف ویساریونوویچ استالین ــ از تپش ایستاد.»

سوتلانا آلیلیوا[1]، دختر استالین، صحنه مرگ او را شرح می‌دهد. وی می‌گوید که شخصیت‌های برجسته حزب با عجله در ویلای استالین جمع شدند و به جمع اعضای خانواده او و خدمتکارانش پیوستند. هنگامی که آن لحظه واپسین فرارسید، به گفته سوتلانا، بسیاری از آنان و از جمله مالنکوف، خروشچف، کاگانوویچ و سایر سرسپردگان کیش شخصیت‌پرستی استالین به راستی گریستند. مسخره به نظر نمی‌رسد اگر گفته شود که این اشک‌ها، در حالی که به قدر کافی واقعی بودند، بیش از این که به خاطر اندوه مرگ استالین باشد، اشک شادی به خاطر راحت شدن از دست او بود. احساسات درونی آنان به هنگام مرگ ارباب خویش هر چه بوده باشد، آنان اینک با یک وظیفه خطیر روبرو بودند؛ آنان به عنوان اُمنای سیاسی استالین، وظیفه داشتند که میراث مبهم و قابل تصاحب استالین و استالینیسم را اداره نمایند.

1. Sevetlana Alliluyeva



میراث مبهم

ژوزف استالین به مدت سی و یک سال (۱۹۵۳-۱۹۲۲) دبیرکل حزب کمونیست شوروی بود. در طول یک دوره‌ی مشابه پس از مرگ او، شش دبیرکلّ دیگر وجود داشتند (مالنکوف، خروشچف، برژنف، آندروپوف، چرننکو و گورباچف). در طول این سال‌ها، دگرگونی‌های زیادی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، اداری، تکنولوژیکی، فرهنگی و نظامی صورت گرفت. سَر جمعِ این تغییرات را غالباً به عنوان فرایند استالین‌زدایی[1] توصیف می‌کنند؛ به عبارت دیگر، یک از هم پاشیدن، یک برچیدن یا بازسازی نظام و دستگاهی که استالین برای اداره کشور پدید آورد. پیش از بحث در این باره که واژه استالین‌زدایی تا چه اندازه صحیح یا حتّی مناسب است، ابتدا لازم است مشخص نماییم که منظور از «استالینیسم» چیست.

استالینیسم

روی مِدوِدِف[2]، تاریخ‌نگار روسی، در تحلیل عالی‌اش از منشأ استالینیسم و نتایج آن، به ما می‌گوید که وی عنوان کتابش به نام بگذار تاریخ داوری کند[3] را به عنوان یک نوعِ مقدماتی تحقیق صحیح و علمی درباره آیین استالین، به خصوص در اتحاد شوروی ــ که در آن جا پیاده شد ــ در سال ۱۹۶۸ یعنی متجاوز از بیست سال پیش، برای اثر مزبور برگزید. با وجود مقدار بسیار زیادی اقرارنامه[4]، اتهامات، شرح‌های شاهدان عینی، و مطالب چاپ شده، تاریخ هنوز حکم قطعی خود را درباره استالینیسم

1. destalinization 2. Roy Medvedev

۳. ترجمه فارسی این اثر با نام در دادگاه تاریخ به وسیله انتشارات خوارزمی در سال ۱۳۶۰ منتشر شده است. م.

4. affidavit

صادر نکرده است، گو این که شواهد هرچه بیش‌تری به دست می‌آید تا بر مبنای آن‌ها یک حکم آگاهانه‌تر، واقعی‌تر، و از لحاظ مسلکی یک حکم جامع و کامل را بتوان روزی صادر کرد. با وجود این، می‌توان برخی ویژگی‌های خاصّ استالینیسم را مشخص کرد، که وقتی کنار یکدیگر گذارده شوند نوعی تصویر ناقص و نیمه روشن از یک پدیده بی‌نظیر را ارائه می‌دهند.

ابتدا و مهم‌تر از همه، ویژگی «اقتصاد دستوری» و تأکید بر صنایع سنگین، در استالینیسم وجود دارد. از زمان شروع برنامه پنجساله اوّل [۱۹۲۸-۱۹۳۲] و اشتراکی کردن کشاورزی، هر یک از جنبه‌های حیات اقتصادی و فعالیت مالی در اتحاد شوروی به وسیله دولت کنترل می‌شد یا به هر حال، فرض کنترل آن وجود داشت. «اقتصاد دستوری» فقط به معنای تعیین کردن هدف‌های تولید یا تنظیم یک بودجه سالانه نمی‌باشد. چراکه در اقتصادهای آزادِ سرمایه‌داری نیز دولت نه تنها تصمیم‌گیرنده نهایی در سیاست‌های مالی است، بلکه درباره اموری نظیر این که آیا صنایع و خدمات عمومی باید متعلق به ملت باشد یا افراد خصوصی، آیا دانشجویان باید کمک‌های مالی رایگان دریافت کنند یا وام و آیا بیماران باید هزینه درمان را شخصاً بپردازند یا مشمول بیمه درمانی شوند، نیز تصمیم می‌گیرد. مشخص کردن اولویت‌های اقتصادی توسط دولت، همچنین یکی از ویژگی‌های اقتصاد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. در حالی که در «اقتصاد دستوری» از نوع استالینیستی، مقامات برنامه‌ریزی دولتی و وزارتخانه‌های متعدد حکومت مرکزی از لحاظ نظری مسئول تمامی نظام اقتصادی بودند؛ از تصمیم‌گیری درباره میزان بودجه دفاع ملّی و اولویت‌های سرمایه‌گذاری صنعتی گرفته تا تعیین سطوح دستمزد، قیمت‌ها، کرایه‌خانه‌ها، بهای بلیتِ اتوبوس، یارانه[1] های مواد غذایی، مستمری بازنشستگان، شهریه کودکستان‌ها و هزینه‌های خاکسپاری مردگان. در این نظام، چیزهایی به صورت بانک‌های خصوصی، تبلیغات بازرگانی، سهام و سهامِ مؤسسات بیمه یا شرکت‌های با مسئولیت محدود وجود نداشت. کسب و کار خصوصی در یک سطح بسیار نازل وجود داشت

1. subsidy

ـ به طور مثال، زارعین مزارع اشتراکی [کلخوزها] می‌توانستند محصولی را که در «متصرفه شخصی»[1] آنان کشت شده بود در بازار محلّی بفروشند ـ ولی حتّی این امکان نیز بستگی به صلاحدید و نظر دولت داشت. یعنی مقامات دولتیِ محلی می‌توانستند به این «متصرفه شخصی» اجازه فعالیت بدهند یا آن را محدود کرده یا این که اصولاً آن را پس بگیرند. لذا ملاحظه می‌شود که زارعین اراضی اشتراکی با این که رسماً کارمند و حقوق‌بگیر دولت نبودند ولی به لحاظ کارشان تابع دستورات و کنترل دولت بودند. البته یک بازار سیاه عظیم وجود داشت، و گفته شده است که «اقتصاد دستوری» بدون وجود این بازار به هیچ رو نمی‌توانست به کار خود ادامه دهد؛ در واقع، تا حدّی نیز متّکی به عملیات بازار سیاه بود، به همان طریقی که وجود انگل‌ها غالباً برای سلامتِ بدنی که میزبان آن‌هاست ضرورت دارند. صرف نظر از کشاورزان، بقیه مردم حقوق‌بگیر دولت محسوب می‌شدند، از اعضای حزب گرفته تا دلقلک سیرک.

دومین ویژگی استالینیسم، و به تعبیری شاید ویژگی بسیار آشکار آن، همان چیزی است که خروشچف آن را به عنوان «کیش شخصیت‌پرستی»[2] [استالین] توصیف کرده است، یعنی:

> بالا بردن [مقام و منزلت] یک شخص، تبدیل او به یک اَبَرمرد که دارای صفات فوق طبیعی است و یک خدایگان به شمار می‌آید. فرض می‌شود که یک چنین شخصی همه چیز را می‌داند، همه چیز را می‌بیند، به جای دیگران فکر می‌کند، قادر به انجام هر کاری است، و رفتار و کردارش خطاناپذیر است.

خروشچف ادامه می‌دهد، «یک چنین عقیده و باوری درباره استالین، سالیان دراز به ما القاء شد.» درباره تبلیغات پیرامون ابعاد استثنایی و بی‌نظیر شخصیت استالین در طول حیاتش، مطالب کافی در صفحات پیشین این کتاب بیان شد. در این جا فقط دو نقل قول را می‌آوریم تا ماهیّت نامعقول چاپلوسی و تملق از او را

---

1. personal allotment 2. cult of personality

نشان دهیم. نخستین نقل قول از رمان دایره اول[1] اثر الکساندر سولژِه نیتسین است:

نقش او، بیش‌تر از هر شباهت نسبت داده شده به یک انسان در طول تاریخ بشر است: این نقش بر سنگ‌ها حَک شده بود؛ با رنگ‌های روغنی، آبرنگ، «گواش» و «سپیا» نقاشی شده بود؛ در زغال [چوب]، گچ تحریر و گَرد آجر ترسیم شده بود؛ در شن، صدف‌های دریایی، کاشی‌های درخشان، دانه‌های گندم و لوبیای سویا منقوش شده بود؛ حکاکی شده در عاج؛ رشد کرده در علف؛ بافته شده در فرش؛ ثبت شده در «سلولوئید» و خلاصه شده در آسمان به وسیله هواپیماها.

نقل قول دوم یک شعر، یا [در واقع] یک سرود مذهبی[2] است که در سال ۱۹۳۶ در روزنامه پراودا چاپ شد:

ای استالین کبیر، ای رهبر ملت‌ها،
تو بزرگ‌ترین انسانی هستی که تاکنون تولد یافته،
تو سودمندترین انسان کره خاکی هستی،
تو اصلاحگرترین انسان در گذران سده‌ها هستی
تو بهار را شکوفا می‌کنی،
تو میزان‌های موسیقی را به لرزه در می‌آوری...
تو شُکوه بهار من هستی، آری تو
همچون آفتاب بر میلیون‌ها قلب می‌تابی...

سومین ویژگی استالینیسم، و در عین حال منفورترین جنبه آن، عملکرد دولت پلیسی و اجرای مقررات از طریق ایجاد رعب و وحشت است. باز هم در فصل‌های پیشین این کتاب به جنبه‌های گوناگون فعالیت ان کا و د، که استالین به کمک آن توانست حکومت استبدادی خود را حفظ کند، اشاره کرده‌ایم. تمامی کارِ هولناکِ محکوم کردن عقیدتی، بازداشت، بازجویی، شکنجه، زندانی کردن،

---

1. First Circle
2. hymen

تبعید، اردوگاه‌های کار اجباری، و اعدام‌ها، که میلیون‌ها نفر در دوران استالین قربانیان آن‌ها شدند، یک عامل اساسی و حیاتی در نظام اجبار سیاسی و کنترل اجتماعی او به شمار می‌آمد.

چهارمین ویژگی آن، همان چیزی است که می‌توان آن را «جامعه بسیج شده»[1] نامید. این چیزی است که ما در مواقع یک جنگ تمام عیار شاهد آن هستیم، هنگامی که نه تنها نیروهای مسلّح، که هر بخش از جامعه نیز به طریقی به سوی دستاورد هدف ملّی سوق داده می‌شود ــ که در این مورد، هدف، شکست دادن دشمن است. تحت نظام استالینیسم، خواه در دوران صلح و خواه در دوران جنگ، هر شهروند اتحاد شوروی را به کار می‌گرفتند، آموزش می‌دادند، تشویق می‌کردند، سازماندهی می‌کردند، و در نهایت، او را ناگزیر به انجام تکلیف وطن‌دوستانه/سیاسی خود در انجام وظیفه تاریخیِ سازندگی سوسیالیسم و حرکت کردن زیر بیرق استالین به سوی پیروزی نهایی کمونیسم، می‌کردند. دانش‌آموزان مدارس را تشویق می‌کردند که درباره افراد فامیل، و حتّی پدر و مادرشان خبرچینی کنند، و چنان چه هرگونه خیانت یا مخالفت سیاسی را از زبان آنان شنیدند موضوع را به پلیس گزارش بدهند.

پنجمین ویژگی استالینیسم این بود که می‌کوشید نه تنها جسم انسان، که افکار و اندیشه‌های او را نیز نظام‌مند کند. این کار فقط یک مورد اتصال خط سیاسی حزب به مسائل ایدئولوژیکی نبود. بلکه تمامی دستگاه سانسور ادبی، کنترل سیاسی بر تعلیم و تربیت و علم‌آموزی، همسویی با ضوابط تحمیل شده هنری از سوی دولت مرکزی، و یک ممنوعیت کامل برای ابراز تمامی تجلیّات فردگرایی فکری و خارج از آیین رسمی، یا ناخشنودی سیاسی را نیز در بر می‌گرفت. سیاست استانده و یکسان کردن فرهنگ نه تنها ادبیات خلاّق، که همچنین نقاشی، موسیقی، تئاتر، باله، و حتّی معماری را هم در پوشش خود قرار داد ــ «رهبر کبیر» بناهای غول‌آسایی را دوست داشت که به سبک «باروک استالینی» ساخته می‌شد و ساختمان مرکزی دانشگاه دولتی مسکو نمونه اوّلیه آن است.

---

1. mobilized society

اگرچه این فهرستِ ویژگی‌های استالینیسم کامل نیست، ولی آخرین ویژگی آن، که در سایر مثال‌های حکومت‌های خودکامه نیز وجود دارد، ناسیونالیسم شایع و رایج آن بود. تأکید بر وطن‌پرستی روسی، که به سختی قابل تشخیص از «ناسیونالیسم روسیه بزرگ»[1] بود، از مرز عشق ساده به کشور فراتر رفت و به تحریف فاحش اصول اولیه جهان شمولی مارکسیسم و لنینیسم، جنبه‌های بسیار ناخوشایند و زننده «شووینیسم» [وطن‌پرستی افراطی]، تبعیض نژادی، یهود آزاری، تحقیر مطلق سایر ارزش‌های فرهنگی، و یک بیگانه هراسی خطرناک، که حتّی سخن گفتن با خارجیان را یک جرم جنائی به شمار می‌آورد، انجامید.

برخی یا تمامی این ویژگی‌های استالینیسم را (باز هم تکرار می‌کنم که این فهرست کامل نیست) می‌توان با شدت و ضعف کمتری در سایر مثال‌های رژیم‌های خودکامه مشاهده کرد ــ به طور مثال، آلمان هیتلری، ایتالیای موسولینی، شیلی در دوره حکومت پینوشه، چین مائوتسه‌تونگ، و کامبوج در دوره حکومت پُل‌پوت ــ ولی ترکیب خاصی که در استالینیسم در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یافت می‌شد، مورد استالین را یک مورد بی‌همتا به لحاظ دلخراش بودن، جلوه می‌دهد، و انسان بی‌اختیار آرزو می‌کند که این الگو تکرارپذیر نباشد.

استالین‌زدایی

کوتاه زمانی پس از مرگ دیکتاتور، اجزای تشکیل‌دهنده نظام او در معرض برخی تعدیل‌ها و اصلاحات ناهماهنگ قرار گرفت که [به طور کلّی] بعضی از جهاتِ خشنِ آن را کمرنگ کرد. بریا که در سطح جهانی منفور بود، بازداشت و تیرباران شد، و سازمان کا گ ب (کمیته امنیت دولتی) که به تازگی و با تغییر نام (ان کا و د) به وجود آمده بود کاملاً به زیر سلطه حزب درآمد. تا جایی که ما می‌دانیم، اعدام بریا آخرین اعدام سیاسی بود که در اتحاد شوروی سابق صورت گرفت. (کادر رهبری جدید شوروی به

---

۱. (Great Russian Nationalism) ناسیونالیسم افراطی در دوران حکومت خاندان رمانوف. م.

قدری در «شخصیت‌زدایی»[1] بریا مصمم بود که حتّی مدخل نام او را در جلد پنجم دایرةالمعارف بزرگ شوروی حذف کرد و از مشترکان این دایرةالمعارف در خارج از کشور درخواست شد که چند صفحه جدید تحت مدخل «تنگه برینگ»[2] را در جای صفحات حذف شده‌بگذارند!). در زمینه سیاست‌های داخلی، اهمیت بیش‌تری برای تولید کالاهای مصرفی و یک برنامه وسیع خانه‌سازی به اجرا درآمد، به مزارع اشتراکی امتیازات و انگیزه‌های بیش‌تری داده شد، و نخستین نشانه‌های ضعیف یک «فضای باز»[3] فرهنگی به تدریج احساس شد. بسیاری از قربانیان پاکسازی که هنوز زنده مانده بودند از اردوگاه‌های کار اجباری آزاد شدند و شروع به سر و سامان دادن به زندگی خویش کردند.

در زمینه سیاست خارجی، تحولی به صورت دور شدن از تأکید بر اجتناب‌ناپذیر بودن برخورد نظامی کاپیتالیسم و سوسیالیسم صورت گرفت و اصل لنینیستیِ «همزیستی مسالمت‌آمیز» احیا گردید. رفتار «رفیقانه‌ای» نسبت به یوگسلاویِ تحت حکومت تیتو صورت گرفت. رهبران حزب و حکومت شوروی، یعنی خروشچف و بولگانین (که در غرب معروف به B [حرف اول نام خانوادگی بولگانین] و K [حرف اول نام خانوادگی خروشچف] هستند) به یک رشته دیدارها از کشورهای کاپیتالیستی (از جمله انگلستان) مبادرت کردند، کاری که استالین هرگز انجام نداده بود.

هنوز هم آن سیاست رسمی و واقعی که «استالین‌زدایی» نامیده شد، به اجرا در نیامده و هیچ اعلام رسمی درباره رویگردان شدن تندروها از روش‌ها و دیدگاه‌های استالین صورت نگرفته بود. ولی در سال ۱۹۵۶، نیکیتا خروشچف یک بمب را در میان صفوف وفاداران به حزب پرتاب کرد. در کنگره بیستم

---

1. unperson

۲. (Bering Stait)؛ تنگه‌ای است که اقیانوس منجمد شمالی و دریای برینگ را به یکدیگر متصل کرده و قارّه آسیا (بخش آسیایی شوروی) را از امریکا (در منطقه آلاسکا) جدا می‌کند. به قول کارشناسان جغرافیای سیاسی: «تنگه برینگ جایی است که امریکا و شوروی پُشت به یکدیگر کرده و ایستاده‌اند». م.

3. thaw

حزب، خروشچف «سخنرانی سرّی» مشهور خود را ایراد نمود. وی در این سخنرانی، با حمله به «کیش شخصیت‌پرستی استالین»، به شنوندگان مات و مبهوت سخنان خویش اطلاع داد که کاملاً به دور از خردمندی و خیرخواهی بود که از استالین تمجید می‌شد، وی در واقع، جبّاری خون‌آشام و جنایتکار بود که اصول لنینیستی را زیرپا گذارد، ضوابط مشروعیت سوسیالیستی را سلب کرد، و هزاران نفر از «رفقای» بی‌گناه حزب را نابود کرد. تأثیر کامل افشاگری‌های حیرت‌انگیز خروشچف را به سختی می‌توان بیان نمود، ولی امواج حیرت شدید در سراسر حزب، کشور، بلوک شرق، و جنبش کمونیسم بین‌الملل طنین‌انداز شد. پنداری که یک پاپ منکر باکره بودن مریم عَذرا و قیامت شود، و رسماً به شورای واتیکان اطلاع دهد که عیسی مسیح یک رسول خدا نبود بلکه یک جنایتکار، یک نیرنگ‌باز و یک حیله‌گر بود.

به هر تقدیر، «سخنرانی سرّی» خروشچف یک نقطه عطف بزرگ در تاریخ اتحاد شوروی به شمار می‌آمد و سِیلی از سیاست‌های آزادسازی و اصلاحات شدید را در پی داشت. شخص استالین اینک در معرض همان فرایند «شخصیت‌زدایی» قرار داشت که قربانیان پیشین او در معرض آن بودند. نام استالین از کتاب‌های درسی حذف شد. شهر استالین‌گراد دوباره «ولگاگراد» نامیده شد. در سال ۱۹۶۱، جنازه استالین را، بدون هیچ گونه تشریفاتی، از کنار مزار لنین برداشتند و در زیر دیوار کرملین دفن کردند. خروشچف حتّی پیشنهاد کرد که کمیسیونی برای تحقیق درباره جنایات استالین تشکیل شده و یک بنای یادبود برای قربانیان او ساخته شود.

با این وصف، استالین‌زدایی یک فرایند مبهم بود. از همه حرف‌ها گذشته، استالین‌زدایی به وسیله کسانی اجرا شد که حرفه سیاسی خود را مدیون اجرای کورکورانه دستورات استالین بودند، و به هر تقدیر هنوز هم شمار زیادی از صاحبان مشاغل مهم همچنان معتقد بودند که سیاست‌های آزادسازی و اصلاحات به افراط گراییده است. در سال ۱۹۶۴، خروشچف از مقامش برکنار شد و تیمی از دیوانسالاران به ریاست لئونید برژنف (۱۹۰۶-۱۹۸۲) جای او را گرفت. برژنف به مدت متجاوز از دو دهه، بر یک عصر رکود اقتصادی و فرهنگی

که اینک رسماً به عنوان «عصر رکود» محکوم می‌شود، حکومت کرد. از استالین اعاده حیثیت نشد، ولی جنایات شنیع او علیه انسانیت را با عنوان «خطاها و انحرافات از اصول لنینیستی»، «اشتباهات» و «پیامدهای کیش شخصیت‌پرستی» تعدیل کردند. منتقدان و روشنفکران ناراضی، نویسندگانی که مطالب سانسور نشده را توزیع می‌کردند یا آن‌ها را در خارج از شوروی به چاپ می‌رساندند، «محرّکان ضد شوروی»، فعّالان مذهبی، و یهودیانی که در مراحل بعد مهاجرت کردند، همگی آنان در معرض یک سیاستِ مستمرِ ایذاء رسمی و پیگرد پلیس قرار گرفتند که منجر به محاکمه، زندانی شدن، محبوس کردن در بیمارستان‌های روانی، تبعید یا اخراج [از شوروی] بسیاری از افراد گردید که تنها جرم آنان این بود که توجه مردم را به آن چیزی جلب کرده بودند که آن را به عنوان امکان یک بازگشت دوباره به ضوابط و روّیه‌های عصر استالین به شمار می‌آوردند.

نگرانی این افراد، تا حدودی متکی بر دلایل کافی بود. زیرا از لحاظ اجزای سازنده استالینیسم که در بالا شرح داده شد ــ به استثنای کیش شخصیت‌پرستی استالین ــ هنوز هم شواهد زیادی از اقتصاد دستوری، اختیارات وسیع کا گ ب، بسیج کردن منابع انسانی به سود دولت، رکود فرهنگی، و شوونیسم ملی حادّ وجود داشت. البته از خونریزی‌های «وحشت بزرگ» دیگر خبری نبود ولی ته‌ماندهِ توانمندی از دیدگاه‌ها و نهادهای جان سخت، و پاسخ‌های از قبل قابل پیش‌بینی به انگیزه‌های خارجی که همگی آن‌ها جزیی از نظام کور و انعطاف‌ناپذیر و بازتاب مشروط [واکنش غیرارادی[1]] استالینیسمِ «کلاسیک» بودند، هنوز همّ به قوت خود باقی مانده بود.

گلاسنوست

هنگامی که این جزوه در سال ۱۹۸۹ نگاشته می‌شد، کمتر از یک دهه بود که میخائیل گورباچف پست دبیرکلّی حزب کمونیست شوروی را به عهده داشت، پست و مقامی که استالین، آن را بسیار قدرتمند کرده بود. در گذران آن سال‌های کوتاه [دبیرکلّی گورباچف]، تحولات

1. Conditioned-reflex

گسترده و عظیمی در اتحاد شوروی صورت گرفت، به طوری که برای یک تاریخ‌نگار، هنوز خیلی زود بود تا درباره آن‌ها به داوری بنشیند. با وجود این، باید گفت که بسیاری از امواج تحولات مزبور قبلاً در حمله خروشچف به کیش شخصیت‌پرستی استالین آغاز شده بود ولی در سال‌های [عصر] «رکودِ» برژنف ناپدید شد. این امواج، یک بار دیگر جان گرفتند، موج زدند و غلیان کردند، و سرانجام یک موج کِشندی[1] [ویرانگر] پدید آمد که رژیم‌های پس از استالین، همراه با خود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را، کاملاً فراگرفت و متحول کرد. ممنوعیت‌های قدیمی از میان رفت، از طردشدگان و مخالفان قدیمی رسماً اعاده حیثیت شد، و اسکلت‌های پنهان شده در قفسه تاریکِ تاریخِ شوروی را بیرون آوردند و در معرض بحث عمومی و تحقیق علمی گذاردند.

آن چه که فاجعه‌آمیزتر و شگفت‌انگیزتر می‌نمود، کشف اسکلت‌های واقعی هزاران نفر از قربانیان استالین بود که از گورهای جمعی در بیلاروس، اوکرایین، سیبری و سایر نقاط از زیر خاک بیرون آورده شدند. شاهدان عینی که هنوز زنده بودند، خاطرات خویش را درباره شب‌های دراز وحشت، هنگامی که جنگل‌ها از صدای مداوم گلوله‌های جوخه‌های اعدام ان کا و د به لرزه در می‌آمد، برای مطبوعات شوروی بازگو کردند. از مردم خواسته شد که به شناسایی و دستگیری آن کسانی بپردازند که این اعدام‌ها را تدارک دیده و هنوز هم زنده بودند، و آنان را در دادگاهی شبیه به دادگاه نورمبرگ، به پای میز عدالت بکشانند. در شهر مسکو، یک سازمان قانونی موسوم به «یادبود»[2] [قربانیان استالین] با کمک‌های مالی مردم تأسیس شد تا درباره جنایات استالین تحقیق کرده و بنای یادبودی برای قربانیان او بسازد. شب زنده‌دارانِ عزادار، شمع‌های روشنی را در اطراف زندان معروف لوبیانکا و مقرّ کا گ ب در مرکز مسکو [در سوگ قربانیان استالین] قرار

---

۱. موج کِشندی یا جزر و مدّی (tidal wave) موج بزرگی است که بر اثر زمین لرزه پدید می‌آید. این نوع امواج، که برخلاف نامشان هیچ ارتباطی با جزر و مدّ آب ندارند، گاهی آنقدر در خشکی پیش می‌روند که موجب خسارت‌های جانی و مالی فراوان می‌شوند. نام دیگر آن «آبلرزه» (tsunami) است. م.

2. Memorial

دادند. آن کسانی که در گذشته سخن نگفته بودند، نتوانسته بودند حرفی بزنند، یا جرأت آن را نکرده بودند، به ناگه از فرصت‌های گلاسنوست [فضای باز سیاسی] برای پیگیری تحقیقات خود در روشنایی کامل عمومیت کارشان بهره‌مند شدند. آثار نویسندگان خارجی درباره استالین که تا آن زمان اجازه انتشار نداشت، اینک آشکارا در شوروی منتشر شد و از این نویسندگان در ستون [کتاب] روزنامه‌ها و در سخنرانی‌هایی که در آمفی‌تئاتر دانشگاه‌ها صورت گرفت تجلیل به عمل آمد. در سال ۱۹۸۸، در پی یک تحقیق قضایی درباره پرونده اعدام بوخارین، از وی اعاده حیثیت شد و او دوباره به عضویت حزب درآمد، اقدامی که به همسر بیوه و زنده او آرامش و تسلّی بسیار داد. رساله‌های اقتصادی این قهرمان بزرگ «نپ» و قربانی «وحشت بزرگِ» استالین، چاپ گردید و برای فروش به مردم عرضه شد. حتّی مطالعه مقالات و کتاب‌هایی که به نحو بی‌غرضانه‌ای درباره نقش تاریخی تروتسکی، ــ دشمن دیرین استالین ــ در گذشته، نگاشته شده بودند، امکان‌پذیر شد. بر تعداد زندگینامه‌نویسان استالین که با دیدی اقتصادی به آن می‌پرداختند و نیز مقالات انتقادآمیز در تحلیل از رژیم او، افزوده شد.

در یک نشست کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۸۹، شخص گورباچف فجایع استالین در راستای اشتراکی کردن کشاورزی در طول دهه ۱۹۳۰ را آشکارا محکوم کرد. وی از اختیارات خویش استفاده کرده و از نویسندگان و تاریخ‌نگاران درخواست کرد که صفحات سفید تاریخ اخیر شوروی را پُر نمایند ــ صفحاتی که به وسیله اجداد بُزدل، نادان و چاپلوس آنان پر نشده بود. حتّی شخصیت لنین که زمانی یک شخصیت مقدس به شمار می‌آمد، نتوانست از این بت‌شکنی[1] فراگیر در روند تاریخ‌نگاری گذشتهِ کشور بگریزد.

با این وصف، روحیه ناسیونالیسم افراطی و حسرت خوردن به نظم و انضباط، غرور وطن‌پرستانه و باورهای عصر استالین هنوز هم در میان برخی از قشرهای مردم روسیه وجود دارد. در تظاهرات علیه دولت، هنوز هم تصاویر استالین را با خود حمل می‌کنند. کمونیست‌هایی که همچنان ترکیب پیشین خود را حفظ کرده‌اند،

---

1. iconoclasm

در صحنه سیاست و در انتخابات اخیر پارلمان روسیه قدرت و توانمندی خود را نشان دادند. ولی به رغم این‌ها، به نظر می‌رسد که شبح شرور ژوزف ویساریونوویچ استالین که حتّی پس از مرگش نیز دست از سر اتحاد شوروی بر نمی‌داشت، بالاخره از صحنه خارج شده است. فقط باید ثابت کرد که آیا این جن‌گیری [نجات و خلاص شدن از دست شبح استالین] توانسته است برای همیشه از دست او نجات یابد یا این که او دوباره باز خواهد گشت.

بخش پیوست

○ درباره‌ی زندگی، روحیّات و خلقیّات استالین

○ آیا استالین یک بیمار روانی بود؟



درباره زندگی زناشویی، روحیّات و خلقیّات استالین

زندگی زناشویی پیرامون این جنبه بسیار مهم از زندگی استالین، مطالب پراکنده‌ای وجود دارد که بیش‌تر از جانب نویسندگان غربی ارائه شده است. منابع اطلاعاتی آنان نیز اخبار و گزارش‌های رسمی دولت شوروی، و به ویژه شایعاتی بوده که میان مردم رواج داشته است. این کمبود اطلاعات را می‌توان تا حدّی ناشی از خصلت محافظه‌کارانه سیاستمداران و سردمداران کرملین دانست که به همسرانشان اجازه فعالیت سیاسی را نمی‌دادند و مایل نبودند که اقشار مردم از اسرار خانوادگی آنان آگاه شوند. (شاید میخائیل گورباچف در این مورد یک استثناء باشد. چرا که به همسرش «رایسا» اجازه می‌داد تا در سطح وسیعی فعالیت کند).

استالین پس از نخستین فرار از تبعیدگاهش در سیبری (دسامبر ۱۹۰۳) با اِکاترینا سوامیدزه در ۲۲ ژوئیه ۱۹۰۴ در شهر تفلیس (گرجستان) ازدواج کرد. این ازدواج ظاهراً از سر علاقه و دلبستگی صورت گرفت زیرا استالین ۲۴ سال داشت و همسرش ۱۶ ساله بود. یاشا (نخستین پسر استالین) در ۲۳ مارس ۱۹۰۵ به دنیا آمد. اِکاترینا دختر یک کشاورز گرجی بود و در دهم آوریل ۱۹۰۷ در اثر بیماری سل درگذشت. استالین وی را بسیار دوست می‌داشت و درباره‌اش گفته بود: «اِکاترینا تنها موجودی بود که می‌توانست قلب سنگ مرا نرم کند... و با مرگ او، هرگونه احساسات رقیق بشری در دل من خاموش گردیده است.»[1]

دومین همسر استالین نادیژدا آلیلیوا نام داشت. نادیژدا دختر سرگئی آلیلیوا (دوست قدیمیِ گرجی استالین) بود. هنگامی که این ازدواج در ۲۴ مارس ۱۹۱۹

---

۱. زندگی خصوصی استالین، جک فیش‌من و برنارد هرش، ترجمه‌ی غلامحسین صالحیار، تهران، نشر سلسله، ۱۳۶۳، صص ۴۳ـ۴۵.

در یکی از دفاتر ثبت احوال مسکو انجام گرفت، نادیژدا ۱۷ سال داشت و ۲۱ سال از شوهرش کوچک‌تر بود. در آن زمان، استالین «کمیسر ملیّت‌ها» و درگیر جنگ داخلی روسیه بود. این ازدواج تا سال ۱۹۳۲ که نادیژدا درگذشت، دوام آورد و ثمره آن نیز دو فرزند بود: واسیلی (دومین پسر استالین) و سوتلانا (تنها دختر قانونی و مشروع استالین). درباره علت مرگ نادیژدا در ۸ نوامبر ۱۹۳۲، هیچ اطلاعیه رسمی منتشر نشد؛ ولی بر اساس شایعات، چهار علت مختلف ذکر شده است: (۱) مرگ در اثر ترکیدن آپاندیسیت؛ (۲) مرگ در اثر تصادف رانندگی؛ (۳) رعایت نکردن دستورات پزشک معالج (به استناد گفته استالین در این باره)؛ (۴) استالین همسرش را مسموم کرد چون نادیژدا علاوه بر مسائل خانوادگی (دعوا و مشاجره با استالین به خاطر هوسرانی‌های او)، در کارهای سیاسی وی دخالت کرده و از او خواسته بود که از مجازات (اعدام) دو دانشجوی همکلاس وی در دانشکده فنی مسکو خودداری کند.[1]

سومین ازدواج استالین در سال ۱۹۳۴ صورت گرفت. عروس او این بار، روسا کاگانویچ (خواهر لازار کاگانویچ) بود و ۳۵ سال داشت. استالین در یکی از ضیافت‌های کرملین با روسا آشنا شد و به او دل باخت. هنگامی که استالین به وی پیشنهاد ازدواج کرد، وی می‌دانست که با مسأله مهمی روبروست؛ چون روسا، خواهر کاگانویچ بود لذا به دستگاه کرملین آشنایی کامل داشت و دوستان استالین نظیر مالنکوف، کالنین، رادِک و دیگران را کاملاً می‌شناخت. او می‌دانست که استالین طبعی هوسران دارد ولی مصمم شد که پیشنهاد او را بپذیرد. اما شرط کرد که پس از ازدواج، باید از تسهیلات لازم برای دیدار با دوستانش بدون هیچ‌گونه محدودیتی برخوردار باشد و به مباحثات و مناظرات ادبی خویش و شرکت در محافل شبانه‌ی موسیقی ادامه دهد. مایه‌ی تعجب است که استالین این شرط را پذیرفت. آپارتمانی را مقابل کاخ کرملین برای او تهیه کرد تا در آن جا آزادانه با دوستانش ملاقات کند. جلسات هفتگی این ملاقات‌ها همواره ادامه داشت و حتّی خود استالین نیز غالباً در آن جلسات

---

۱. همان مأخذ، صص ۹۷-۱۰۴، ۱۱۳-۱۱۴.

شرکت می‌کرد. روسا، در عین حال از فرزندان استالین نیز سرپرستی می‌کرد. وی هرگز در کارهای سیاسی شوهرش دخالت نمی‌کرد و هیچ گاه از او انتقاد نمی‌نمود. روزی از او سوال شد که آیا از این که بانوی اول شوروی است، رضایت دارد؟ روسا، درایت به خرج داد و به طور مبهم گفت: «در هر زندگی پستی و بلندی وجود دارد. زندگی آن گونه است که خود شخص آن را می‌سازد.» بالاخره استالین در سال ۱۹۳۸ از «روسا» جدا شد.

چهارمین و آخرین همسر استالین ماریانا روسکوآ (خلبان نیروی هوایی ارتش سرخ) بود. وی در حملات هوایی به پایگاه‌های نازی، مأموریت‌هایی را با موفقیت انجام داده بود. در ضیافتی که به افتخار این زن و یک خلبانِ زنِ دیگر به نام پولینا برگزار شده بود، استالین به او دل بست و با وی ازدواج کرد. وظیفه اصلی ماریانا در دوران جنگ، انجام پروازهای اکتشافی و تهیه گزارش‌های دقیق از وضع دشمن بود. در ژانویه ۱۹۴۳، هواپیمای ماریانا هدف آتشبارهای ضدهوایی آلمان قرار گرفت و سقوط کرد. استالین برای او، تشییع جنازه باشکوهی ترتیب داد.[1]

اینک اشاره کوتاهی به پدر و مادر استالین، و سرنوشت فرزندان او می‌کنیم. استالین تنها فرزند خانواده‌اش بود. پدرش ــ ویساریون جوگاشویلی ــ یک پینه‌دوز فقیر بود. استالین هیچ احساس محبتی به پدرش نداشت زیرا وی بیش‌تر درآمد ناچیز خود را صرف میگساری می‌کرد، و چه بسیار روزها که حتّی پولی هم نداشت تا با آن غذا تهیه کند. مادر استالین ــ کاترینا جوگاشویلی ــ زنی بسیار متدّین و مؤمن بود. او که می‌دید شوهرش آه در بساط ندارد، ناگزیر شد از راه نظافت خانه بازرگانانِ ثروتمندِ شهر و رختشویی، پولی به دست آورد. سپس پول خود را جمع کرد تا یک چرخ خیاطی خریداری کرده و از راه خیاطی پول بیش‌تری به دست آورد، ولی شوهرش غالباً اندوخته ناچیز او را می‌دزدید تا صرف باده‌گساری کند. کاترینا تربیت فرزندش را به عهده گرفت و آرزو داشت که پسرش کشیش شود.

پدر استالین ظاهراً پیش از به قدرت رسیدن او، درگذشته است. اما مادرش

---

۱. از کلیسا تا کرملین، ص ۲۲۹.

سالیان دراز زنده بود و بارها به مسکو رفت تا پسر و نوه‌هایش را ببیند. کاترینا حتّی در این زمان نیز افکار مذهبی خود را کاملاً حفظ کرده بود و به پسرش اندرز می‌داد که به خداوند ایمان بیاورد و دست از آزار مردم بردارد. حتّی استالین به خواهش مادرش، به دستگاه حزب و پلیس مخفی شهر «گوری» دستور داد که هیچ محدودیتی برای کلیسای شهر «گوری» به وجود نیاورند. هنگامی که مادر استالین در «گوری» درگذشت، مراسم خاکسپاریش طبق مقررات کلیسا انجام شد. استالین شخصاً در این مراسم شرکت نکرد ولی دسته گلی را فرستاد.[۱]

اما درباره فرزندان او، یعنی یاشا، واسیلی و سوتلانا (و دو فرزند نامشروع او به نام‌های بوریس و نادیژدا ژوزفینوا چرنیخوا). یاشا (پسر بزرگ استالین) وارد نیروی دریایی شوروی شد و به درجه افسری رسید. در طول جنگ، اسیر آلمانی‌ها شد و او را به اردوگاه اسیران جنگی در آلمان بردند. هیتلر پیشنهاد معاوضه یاشا با یک ژنرال آلمانی اسیر در شوروی را کرد. استالین این پیشنهاد را نپذیرفت، و معروف است که گفته بود، «من یک چنین پسری ندارم!» مقصودش این بود که چون یاشا مقاومت نکرده و تسلیم آلمانی‌ها شده است، بنابراین شایستگی فرزندی او را ندارد. طبق گفته یک افسر بلژیکی اسیر در آلمان، آلمانی‌ها یاشا را در سال ۱۹۴۴ تیرباران کردند.

واسیلی (دومین پسر استالین) به هوانوردی علاقه داشت و وارد نیروی هوایی شوروی شد. در طول جنگ (اشغال شوروی توسط آلمان نازی)، بسیار فعال بود و حتّی یک بار هواپیمایش هدف آتشبارهای ضدهوایی آلمان قرار گرفت و سقوط کرد ولی خود او جان سالم به در برد. واسیلی در طول چند سال به درجه سرلشگری در نیروی هوایی رسید و فرمانده پادگان هوایی مسکو شد (در سن ۲۶ سالگی). در مراسم خاکسپاری جنازه استالین (۵ مارس ۱۹۵۳) واسیلی در حضور همه مردم فریاد زد، «پدرم را مسموم کردند. پدرم را کشتند!» رهبران جدید کرملین سعی کردند او را آرام کنند ولی واسیلی دست از مخالفت برنداشت. بالاخره او را در زندان مشهور «ولادیمیر» محبوس کردند و سپس به

---

۱. زندگی خصوصی استالین، صص ۱۸-۱۹، ۱۱۸-۱۱۹.

شهر «کازان» (در «تاتارستان») تبعید نمودند. واسیلی در ۱۹ مارس ۱۹۶۴ در تبعیدگاهش درگذشت. مقامات رسمی شوروی علت مرگ او را افراط در میخوارگی اعلام کردند (در حالی که سوتلانا استالین این ادعا را رد می‌کند). واسیلی از لحاظ خلق و خو، الگوی کاملی از پدرش بود، با این تفاوت که مردمی‌تر و انساندوست بود.[1]

سوتلانا بسیار مورد علاقه پدرش بود و استالین به او اطمینان زیادی داشت. سوتلانا اکثراً به کشورهای غربی (به ویژه ایالات متحده امریکا) سفر می‌کرد تا گزارش‌هایی را درباره اوضاع آن کشورها برای پدرش تهیه کند. پس از مرگ استالین و آغاز سیاست استالین‌زدایی، سوتلانا به امریکا رفت و سالیان دراز در آن جا ماند. وی با یک نقاش امریکایی ازدواج کرد، و در سال ۱۹۸۶ (در زمان دبیرکلی گورباچف) همراه با دو فرزندش به مسکو بازگشت. سوتلانا اینک در مسکو زندگی می‌کند.

بوریس (بوریس ژوزفویچ استالین) ثمره روابط نامشروع استالین با یکی از منشی‌های کاخ کرملین به نام یولکا آندرویونا در اواخر دهه ۱۹۲۰ بود. (معروف است که این رابطه نامشروع علت اصلی اختلاف خانوادگی استالین و نادیژدا آلیلیوا را تشکیل می‌داد). یولکا دو هفته پس از مرگ نادیژدا (۸ نوامبر ۱۹۳۲) درگذشت و بوریس به وسیله «روسا» (همسر سوم استالین) بزرگ شد. بوریس وارد ارتش شوروی شد و در طول جنگ جهانی دوم کشته شد.[2]

نادیژدا ژوزفینوا چرنیخوا دختر نامشروع استالین و زنی به نام آنیا مارکوونا چرنیخوا بود. او در سال ۱۹۳۹ در بیمارستان کرملین به دنیا آمد و بی‌درنگ او را به پرورشگاه کرملین سپردند و نام نادیژدا ژوزفینوا چرنیخوا را بر وی نهادند. درباره این دختر استالین که هرگز نام خود را نمی‌شناخت، تاکنون اطلاعی به دست نیامده است. آنیا نیز در سال ۱۹۴۱ به «سوخوم» تبعید شد و دیگر خبری از او به دست نیامد.[3]

---

۱. اسرار مرگ استالین، صص ۲۳۸ـ۲۴۵.
۲. زندگی خصوصی استالین، صص ۱۱۷ و ۱۱۸.
۳. همان مأخذ، صص ۲۰۴ و ۲۰۵.

خصوصیات جسمانی و زندگی روزانه استالین

استالین کوتاه قد بود و طول قامتش به ۱۶۰ سانتیمتر می‌رسید (و این کوتاهی قد همواره او را رنج می‌داد). لذا از چکمه‌های پاشنه بلند استفاده می‌کرد تا بلند قدتر جلوه کند. پاوکر (رییس گارد کرملین) دستور داد چکمه‌های مخصوصی برای استالین تهیه شود که قد او را یک اینچ و نیم دیگر (حدود ۶ سانتیمتر) بلندتر می‌کرد. حتّی در بالکن آرامگاه لنین (مشرف به میدان سرخ، که برای مراسم رسمی از آن استفاده می‌شد) پاوکر دستور داد یک سکوی چوبی به ارتفاع دو اینچ (۶ سانتیمتر) نصب شود تا هنگامی که استالین بر بالکن ظاهر می‌شود و در برابر نگاه‌های مردم قرار می‌گیرد، روی آن بایستد و باز هم اندکی بلندتر به نظر برسد. همچنین فرنج نظامی او را کمی بلندتر می‌دوختند تا روی ران‌هایش برسد و قامت او بلندتر جلوه کند. (آدولف هیتلر هم همین کار را می‌کرد)

استالین آبله‌رو بود و جای آبله‌های ریز در صورتش مشاهده می‌شد. به همین دلیل، پس از اصلاح صورت، خراش‌های زیادی روی صورتش باقی می‌ماند. لذا پاوکر به او پیشنهاد کرد که به او اجازه بدهد صورت وی را بتراشد و موهای سرش را کوتاه کند (استالین به هیچ سلمانی اعتماد نداشت)، و استالین نیز این اجازه را به او داد.

موهای او صاف و از چهره به پشت گردن شانه شده بود. چشمان او میشی مایل به خاکستری بود. هرگاه که اراده می‌کرد لبخندی بر لب آورد، چشمانش نوازشگر و مهربان به نظر می‌رسید. اما هرگاه که خشمگین می‌شد، در فاصله آبله‌های صورتش لکه‌های سرخ کوچکی نمودار می‌شد.

زبان روسی را با لهجه گرجی صحبت می‌کرد. لحن صدایش اندکی خفه بود. حرکات و رفتارش ملایم و آرام بود، و به راحتی مقصود خود را بیان می‌کرد. نگاهش بسیار ساده بود. به هنگام شنیدن سخنان مخاطب خویش، به ندرت سخن او را قطع می‌کرد و به او امکان می‌داد تا مقصود خود را بیان کند.[1]

---

۱. اسرار مرگ استالین، صفحه ۳۴۸.

از لحاظ پوشش و لباس، استالین معمولاً لباس نظامی می‌پوشید. همواره از فرنج بلند نظامی، شلوار سواری و چکمه استفاده می‌کرد. از نصب مدال و نشان بر سینه‌اش خوشش نمی‌آمد و فقط در دوران جنگ جهانی دوم بود که برای نخستین بار شروع به آویزان کردن مدال کرد.

هنگام راه رفتن یا موقعی که به منظره یا مراسمی می‌نگریست، بر طبق عادت، دست راست خود را روی سینه‌اش می‌گذارد و انگشتان آن را به داخل فضایی که بین تکمه‌ها وجود داشت می‌کرد.

همیشه پیپ خود را زیر لب داشت و معمولاً توتون‌های بسیار تند را انتخاب می‌کرد.

استالین روزانه بین دوازده تا شانزده ساعت کار می‌کرد، و کار شبانه را ترجیح می‌داد. البته میزان غذایی که می‌خورد بسیار غنی و متنوع بود. بنا به گفته «روسا» (سومین همسر استالین) برنامه غذایی استالین به این صورت بود: صبحانه خود را ابتدا با یک چِتوَر ودکا آغاز می‌کرد و آن را تقریباً لاجرعه سر می‌کشید. سپس دو تکه ماهی نمک زده با پیاز و خیارشور می‌خورد. بعد یک چِتوَر دیگر سر می‌کشید. در مرحله دوم، دو سیخ کباب بره با سیب‌زمینی سرخ شده، یا یک تکه بزرگ بیفتک و پیاز، یا یک قطعه بزرگ کتلت با پیاز و سیب‌زمینی آب‌پز یا شنیتسل اتریشی با سیب‌زمینی سرخ کرده و نان سیاه صرف می‌کرد. بالاخره، نان سفید و کره به مقدار کافی، مربا، خاویار، ماهی دودی و چای و آب‌لیمو با نان روغنی و مربای تمشک و توت فرنگی. ناهار او (معمولاً در ساعت دو بعدازظهر) شامل ودکا، ماهی نمک زده، خیارشور، پیاز، جوجه کباب، انواع سالاد و چای بود. شام استالین با سوپ سبزی (همراه با نان سیاه) آغاز می‌شد و سپس به سراغ ماهی سرخ کرده، تخم‌مرغ پخته و کباب می‌رفت. برای دسر، از میوه، نان روغنی و قهوه استفاده می‌کرد. اگر از غذایی خوشش نمی‌آمد، با پرتاب بشقاب آن، عدم رضایت خود را نشان می‌داد. نمایندگی‌های سیاسی شوروی در خارج از کشور نیز انواع شیرینی‌های مرغوب خارجی را برای استالین می‌فرستادند.[۱]

---

۱. زندگی خصوصی استالین، صص ۱۶۴-۱۶۵، ۱۷۱-۱۷۳.

معمولاً از ساعت یازده شب به بعد، مجلس میگساری و رقص و آواز در ویلای خصوصی او آغاز می‌شد و تا پاسی از شب ادامه داشت. با این وصف، طبق عادت گرجی‌ها، صبح زود از خواب بیدار می‌شد. استالین معمولاً فاصله ویلای خود تا کاخ کرملین را پیاده طی می‌کرد (البته با مراقبت شدید افراد گارد او). تابستان‌ها به خانه ییلاقی‌اش در «گورکی» (نزدیک مسکو) می‌رفت.[1]

خصوصیات روحی و اخلاقی استالین

شناخت خصایص روحی استالین کار بسیار دشواری است، چراکه شخصیت پیچیده‌ای داشت و حتّی نزدیک‌ترین افراد به او نیز قادر نبودند رفتارش را پیش‌بینی کنند. شاید دلیلش این بود که اصولاً یک فرد درون‌گرا بود و افکار و اندیشه‌هایش راکمتر بر زبان می‌آورد. برخی از رفتارها و کردارهای او باگذشت زمان تغییر کردند، نظیر پُر حرفی و تندخویی او؛ و برخی دیگر با همان شدت و قوّت سابق باقی ماندند، نظیر خشونت، لجاجت و یکدندگی وی.

استالین در جوانی بسیار پرشور و هیجان بود و زیاد حرف می‌زد، در حالی که در سال‌های سالمندی و پیریش این روحیه کاملاً تغییر کرده بود؛ بسیار کم‌حرف شد و جز در مواقع لزوم، کلامی بر زبان نمی‌آورد. تندخویی دوران جوانی‌اش نیز در سال‌های مزبور جای خود را به نوعی ملایمت زیرکانه و نیرنگ‌آمیز داد. همان استالینی که در سال ۱۹۲۳ «کروپسکایا» (همسر لنین) را در یک مکالمه تلفنی «ناقص العقل» نامیده و زمینه تیرگی روابط خود با لنین را فراهم کرده بود، در دهه ۱۹۳۰ و در نشست‌های کمیته مرکزی حزب با چهره‌ای خندان به انتقادات کروپسکایا از سیاست اشتراکی کردن کشاورزی و پاکسازی‌ها گوش فرامی‌داد و می‌کوشید تا پاسخ منطقی به او بدهد.

گذران زندگی یکنواخت در کرملین و کمتر ظاهر شدن در مجامع و محافل عمومی، یکی دیگر از ویژگی‌های روحیه درون‌گرایی او به شمار می‌آمد. البته در

---

۱. از کلیسا تا کرملین، صص ۲۲۷-۲۲۸.

مجامع و محافل رسمی شرکت می‌کرد ولی اصولاً تنهایی و انزوا را دوست داشت. واقعیت این است که با برنامه روزی دوازده ساعت کار (حتی ۱۶ ساعت کار در دوران جنگ) فرصتی برای تفریح و سرگرمی نداشت. با این وصف، برای خود سرگرمی‌هایی داشت: به تماشاخانه «بلشوی» می‌رفت (به اپرای «آیدا» اثر پوچینی خیلی علاقه داشت)؛ موسیقی روسی و محلی ــ به ویژه موسیقی گرجی ــ را بسیار دوست می‌داشت؛ فیلم‌های دلخواهش را در سالن سینمای کرملین تماشا می‌کرد؛ کتاب نیز می‌خواند و به آثار چخوف و آلفونس دوده (نویسنده فرانسوی) علاقه داشت؛ حتی در سال‌های آخر عمرش شروع به یادگیری زبان انگلیسی کرد، و پس از یک سال توانست برخی مقالات انگلیسی را به کمک یک فرهنگ انگلیسی ـ روسی بخواند.

استالین در زندگی خصوصی‌اش اکثراً عبوس و اخمو بود و کمتر می‌خندید (عکس‌ها و تصاویر او این مطلب را کاملاً اثبات می‌کند) ولی در عین حال از شوخ طبعی بی‌بهره نبود و گاه می‌شد که شوخ طبعی او موجب خنده طولانی سایرین می‌شد. در کلامش یک حالت استهزاء و تمسخر دیگران وجود داشت. روزی یک هیأت کارگری خارجی که ضمن دیدار از شوروی به نزد او آمده بودند، از استالین پرسیدند: «آیا این شایعه درست است که رؤسای «کمینترن» و حزب کمونیست تعدادی کارگر را به عناصر ضدانقلاب تحویل داده‌اند؟» و استالین در پاسخ گفت: «کمینترن و حزب کمونیست اتحاد شوروی خیلی بدتر از این هم عمل کرده‌اند. آنان قانونی گذرانده‌اند که موقع آن رسیده که بلشویک‌ها گوشت آدم بخورند و به تازگی هم ما زنان را مِلک مشترک اعلام کرده‌ایم و...!»[1]

این روحیه خودپسندی استالین که برای افکار دیگران ارزشی قائل نبود و آنان را استهزاء می‌کرد از چه چیزی ناشی می‌شد؟ بی‌شک از این مطلب که خود را فراتر از هرکس دیگر می‌دانست. در دهه ۱۹۴۰ در مصاحبه‌ای از استالین پرسیدند که جایگاه خود را در تاریخ روسیه ــ در مقایسه با پتر کبیر و لنین ــ چگونه می‌بیند، و استالین پاسخ داد: «پتر قطره‌ای ناچیز در دریاست، لنین

---

۱. از کلیسا تا کرملین، صص ۲۳۶-۲۳۷.

اقیانوس است، و من شاگرد لنین هستم.» به عبارت دیگر، خود را بزرگ‌تر از پتر و کمی کوچک‌تر از لنین می‌دانست.[1]

یکی از خصوصیات بسیار بارز او ـ از جوانی تا هنگام مرگ ـ ناچیز شمردن زنان در مقام یک همسر بود؛ زنان را وسیله‌ای برای فرو نشاندن شهوت به شمار می‌آورد. با این وصف، در بالا بردن مقام اجتماعی زنان در جهات مختلف اجتماعی و اقتصادی تلاش کرد، به ویژه در نیروهای مسلّح. در فرهنگ زناشوییِ او، وفاداری معنا و مفهومی نداشت؛ رفتارش آن چنان خلاف اخلاق بود که بی‌اختیار تزارهای پیشین را به یاد انسان می‌آورد. در واقع او یک تزار بود، ولی یک تزار سرخ، با همان قدرت‌طلبی و شوونیسم روسی. در اتاق کار او در کرملین، علاوه بر عکس‌های مارکس، اِنگلس و لنین، تابلوهای نقاشی بسیار زیبایی از پتر کبیر و ژنرال سوروف به چشم می‌خورد. در تابلوی نقاشی مربوط به سوروف، تصویر او در میدان جنگ دیده می‌شد که به روی یک سرباز زخمی و در حال مرگ خم شده و او را می‌بوسد. پتر کبیر (هر چند که به گفته استالین یک «قطره» بود) ولی یکی از منابع الهام وی به شمار می‌آمد. می‌دانیم که هدف پتر کبیر این بود که روسیه را به «روشنایی تمدن و فرهنگ اروپای غربی» برساند. استالین نیز در واقع همین هدف را دنبال می‌کرد. او در سخنرانی خویش در جلسه علنی حزب در ۱۹ نوامبر ۱۹۲۹، گفت: «هرکس سر و کاری با سرزمین‌های متمدن غرب و کارخانه‌های آن داشته است به خوبی می‌داند که باید تلاش کرد تا کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی به وجود آید که به نیازهای وسایل دفاعی و ارتش پاسخ دهد ـ و در این شرایط است که می‌توان از حالت توّحش خارج شد.» (جالب است یادآور شویم که پتر کبیر نیز ملّت روس را وحشی می‌نامید). در اتاق کار استالین یک شمشیر هم به دیوار آویخته شده بود؛ همان شمشیری که ناپلئون به ژنرال مورا (شوهر خواهرش) اعطاء کرده و در حمله ارتش ناپلئون به روسیه (۱۸۱۲) به دست روس‌ها افتاده بود. روی آن شمشیر، این کلام ناپلئون به زبان فرانسه نوشته

---

۱. اسرار مرگ استالین، صفحه ۳۱۶.

شده بود: «برای آن چه که هستم، خود را مدیون سرداران خویش می‌دانم.»[۱]

ریشه‌های این روحیه قهرمان‌پرستی و شووینستی استالین به سال‌های کودکی و نوجوانی‌اش باز می‌گردد. زادگاه او ــ گرجستان ــ یک سرزمین ستمدیده در گذران تاریخ بود. چرا که فاتحان گوناگون آن را اشغال و تصاحب کرده بودند، و قهرمانان افسانه‌ای و ملی گرجستان از ارج و قرب زیادی در نزد مردم برخوردار بودند. ناسیونالیسم گرجی او از همان دوران کودکی شکل گرفت. ژوزف کوچولو با خشم فراوان به داستان‌های انقلاب گرجستان گوش می‌داد و از روس‌ها احساس نفرت می‌کرد. با همبازی‌های خود غالباً بازی‌های جنگی را ترتیب می‌داد که هدف ضدروسی داشت. از نگاه او، «کوبا» این قهرمان افسانه‌ایِ کوه‌های قفقاز، یک بت بود. روزی در حالی که با دوستانش سرگرم یک بازی نظامی بود، ناگهان به آنان گفت: «به من گوش کنید ــ از امروز من "کوبا" هستم. من از او تقلید خواهم کرد و خود را وقف مبارزه برای آزادی مردم سرزمین مان خواهم کرد. باشد که روزی گرجستان، آزاد و خوشبخت شود. به خاطر این هدف، حتّی حاضرم جانم را فدا کنم...»[۲] اما هنگامی که در سال ۱۹۱۹ در مقام «کمیسر ملیّت‌ها» قرار گرفت، با بی‌رحمی و دَدَمنشی جوانه استقلال گرجستان را نابود کرد، به طوری که حتّی لنین به شدت به عمل او اعتراض نمود، و بعدها درصدد برآمد تا آن را وسیله‌ای برای برکناری استالین از پست دبیرکلّی حزب قرار دهد.[۳]

در این جا است که می‌بینیم «ناسیونالیسم گرجی» استالین به یک شوونیسم روسی تبدیل می‌شود. راستی چرا؟ به احتمال قریب به یقین، استالین اینک یک بلشویک تمام عیار بود که از هیچ خشونتی رویگردان نبود. گرایش شدید استالین به بلشویسم را می‌توان در پیش‌زمینه تجربه‌های تلخ او و از زندگی دوران نوجوانی‌اش جستجو کرد. فقر خانوادگی موجب شده بود که استالین در مقابل

---

۱. از کلیسا تا کرملین، صص ۲۲۸-۲۲۹، ۲۲۱-۲۲۲.
۲. زندگی خصوصی استالین، صص ۲۱-۲۲.
۳. زندگی و مرگ لنین، رابرت پاین، ترجمه‌ی عبدالرحمن صدریه، تهران، نشر آبی، ۱۳۶۹، صص ۴۵۹-۴۶۰.

دریافت پول مختصری، برای فروشندگان دوره‌گرد کار کند و از نزدیک با عمق فقر مردم آشنا شود. طبیعت خشن و سخت فروشندگان دوره‌گرد را پسندید و در خود نیز به وجود آورد. رفتار نادرست کشیش‌ها با او در مدرسه علوم دینی تفلیس، یکی دیگر از عوامل طبیعت خشن استالین می‌باشد ــ اگر از سال‌های طولانی تبعید او به سیبری، سخنی به میان نیاوریم. این‌ها پیش زمینه برتری گرایش بلشویسم بر منشویسم، در ذهن او بودند. و باز هم پیش‌زمینه‌ای برای سیاست اشتراکی کردن کشاورزی و «اقتصاد دستوری» او به شمار می‌آمدند. این پیش‌زمینه‌ها موجب شدند که با دیدگاهی غیرروشنفکرانه، عملی و تجربی، و در جوّی از بدبینی ذهنی، به مسائل سوسیالیسم بنگرد. از این رو، مشاهده می‌کنیم که استالین یک کمونیست با فرهنگ، روشنفکر و تئوریک نیست ــ در مقایسه با تروتسکی، زینوویف، کامنف، بوخارین و ریکوف. وی درصدد ایجاد یک دیکتاتوری سوسیالیستی بود تا اندیشه‌های خود را به اجرا درآورد،و شخص خود لنین نیز منکر این نوع دیکتاتوری نشده بود؛ لنین در سال ۱۹۲۰ گفته بود: «مرکزیت سوسیالیستی شوروی با فرمانروایی و دیکتاتوری فردی هیچ گاه در تضاد نیست... چه بسا ممکن است که یک شخصیت دیکتاتور، بیانگر اراده طبقه باشد. گاه یک شخص واحد می‌تواند بیش‌تر مؤثر افتد و ضرور آید.» (لنین، مجموعه آثار، جلد ۲۵، صفحه ۱۱۹) و استالین نیز به راستی یک چنین دیکتاتوری بود.[۱] رمز کامیابی و دوام حکومتش نیز در همین امر نهفته بود. دیکتاتوری، همانند هر پدیده سیاسی دیگر، نیازمند یک هدف اصلی و غایی، هدف‌های فرعی و ابزار و وسایل لازم است. هدف اصلی استالین ــ به گمان این قلم ــ این بود که یک دولت و حکومت قدرتمند در روسیه به وجود بیاورد، که نه تنها کمتر از حکومت قدرتمند تزارها نباشد، که مرزهای آن حتّی فراتر از مرزهای امپراتوری پیشین روسیه برود ــ و باید اذعان داشت که در این کار موفق شد. هدف فرعی او، نوعی حکومت و رژیم سوسیالیستی بود که در نهایت به یک جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی کمونیستی می‌انجامد ــ ولی در این کار موفق نشد. ابزار

---

۱. اسرار مرگ استالین، صفحه ۳۱۷.

و وسایل آن همانا دستگاه قدرتمند دولت پلیسی و دیوانسالاری عظیم و فرمانبردار حزب و حکومت بود که در رأس آن شخص خود او قرار داشت. تا زمانی که ارکانِ این هرمِ عظیم، فرمانبردار مطلق و بی‌چون و چرای رهبر بودند، بقای دیکتاتوری او تضمین می‌شد. اما استالین این گفته مارکس را فراموش کرده بود که با تغییر شرایط اجتماعی (در اثر تغییرات مادی) ارکان یک دولت ــ حتی سوسیالیست ــ نیز دگرگون می‌شود و در دراز مدت می‌پوسد و بایستی جای خود را به نهادهای سیاسی تازه‌ای بدهد. خروشچف با آهنگی شتابان تیشه به ریشه این درخت تنومند زد، ولی برژنف و جانشینانش کوشیدند تا با کُند کردن آهنگ اصلاحات، از پوسیدگی سریع آن جلوگیری کنند؛ اما سرانجام در سال ۱۹۸۵ پوسید، و یکی دو سال بعد بر زمین افتاد و تکّه تکّه شد.

استالین در پایان پاکسازی‌های دهه ۱۹۳۰، اعلام داشت که در اتحاد شوروی، طبقات اجتماعی از میان رفته‌اند و «جامعه بدون طبقه سوسیالیستیِ پایداری» پدید آمده است. ولی مردم شوروی که حتّی در این دوران بسیار دهشتناکِ تاریخ نیز ذوق هنری خود را در زمینه طنزگویی از دست نداده بودند، در برابر گفته‌های استالین، این طنز تلخ و دردناک را عنوان کردند: «استالین درست نگفته است. هنوز در اتحاد شوروی سه طبقه باقی مانده‌اند: طبقه‌ای که زندانی بوده‌اند، طبقه‌ای که زندانی هستند و طبقه‌ای که زندانی خواهند شد!»[1]

---

۱. اسرار مرگ استالین، صفحه ۳۱۸.

●۹

آیا استالین یک بیمار روانی بود؟

دانش روان‌پزشکی گهگاه به کمک تاریخ‌نگاران می‌آید تا بتوانند شناخت بهتر و دقیق‌تری را از فرمانروایان و سلاطین ظالم و مستبد به دست بدهند. همان‌طور که روان‌پزشکان به تحلیل شخصیت بیمارگونه آدولف هیتلر پرداختند، در کنگره ۲۲ حزب کمونیست شوروی (۱۹۶۱) دکتر آلکسیف، یکی از اعضای حزب، این نظریه را عنوان کرد که استالین به بیماری روانی پارانویا مبتلا بود و طبعاً نسبت به اعمال و کردارش مسئول نبوده است؛ چرا که این بیمار روانی یقین داشت که دشمنان واقعی را نابود می‌کند و انقلاب را از هر نوع کوششی به سمت سرمایه‌داری نجات می‌دهد.

در این جا این پرسش اساسی عنوان می‌شود که بیماری پارانویا چیست؟ و آیا استالین به راستی یک «پارانوید» بود؟

برطبق تعریف و معیارهای روان‌پزشکی، پارانویا نوعی بیماری روانی است که به صورت افکار هذیان‌گونه و کاملاً مسخ شده تظاهر می‌کند، ولی با این حال فقط بخشی از ادراک را شامل می‌شود و عملاً با هیچ نوع وهم یا تغییر شخصیتی همراه نیست. پارانویا به خصوص در آغاز سنین چهل سالگی در مردانی ظاهر می‌شود که طبعی پرحرارت ولی متلّون دارند. این بیماری معمولاً با جنون عظمت‌طلبی، و ترس از آزار و شکنجه، همراه است. احساس خود ـ محوری، کینه‌توزی، غیرقابل معاشرت بودن، لجاج و سرسختی، نیاز بیمارگونه به تسلط بر دیگران، از مشخصات دیگر این بیماری هستند. مبتلایان به پارانویا از افشای «دشمنان» خود، رضایت خاصی احساس می‌کنند. آنان به هرکس که روزی به آنان کمک کرده است، کینه می‌ورزند. دکتر پ. ای. کوالفسکی می‌نویسد: «بیماران مبتلا به پارانویا، دوست و رفیق ندارند... بدگمانی، سوءظن، احتیاط کاری

و بیرحمی از خلال هر یک از اعمالشان خود را نشان می‌دهد... بیرحمی معمولاً با عطش خونریزی... و عادت به فریب و اغفال همراه است. اما تمام حافظه و توانایی‌های فکری بیمار دست نخورده باقی می‌ماند و در اغلب موارد بیمار قادر است وظایف حرفه‌ای خویش را به خوبی انجام دهد.

طبق تعریف مزبور، نظریه «بیمارِ روانی بودن استالین» (پارانوید) را نمی‌توان کاملاً بی‌اساس دانست. زیرا علائم و نشانه‌های بسیاری از بیماری پارانویا در حرکات و رفتار او وجود داشته است: بدگمانی شدید او، که در سال‌های آخر عمرش شدت گرفت؛ تحمل‌ناپذیری او در برابر هر نوع انتقاد؛ کینه‌توزی او؛ خود ـ محوری او؛ جنون عظمت‌طلبی او؛ بیرحمی او.

خروشچف در خاطراتش دو مورد از این تظاهرات پارانویای استالین را نقل می‌کند:

> رویدادِ مهمّی را به خاطر می‌آورم که وقتی استالین تعطیلات خود را در «آفون» می‌گذرانید پیشامد کرد... یک روز من و میکویان در باغ قدم می‌زدیم و استالین به کنار ایوان آمده بود. به نظر می‌رسید که استالین متوجه حضور من و میکویان نبود و با خودش حرف می‌زد: «من به هیچ کس اعتماد ندارم، حتّی به خودم!»[1]

و مورد دوم:

> هنگامی که استالین با یاران خویش بر سر سفره می‌نشست، آنان را وادار می‌کرد که همه خوراکی‌های سفره را بخورند. پس از آن که مطمئن می‌شد خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها به زهر آلوده نیست، خودش به خوردن غذا مشغول می‌شد.[2]

روی مِدوِدِف در کتاب ارزشمند در دادگاه تاریخ به این نکته جالب و

---

۱. خاطرات سیاسی خروشچف، به کوشش ادوارد کرانکشاو، ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات رسام، ۱۳۶۵، صص ۹۱-۹۲.

۲. خاطرات خروشچف (متن انگلیسی، چاپ قطع وزیری و جلد زرکوب)، صص ۲۹۹-۳۰۰.

چشمگیر اشاره می‌کند که با این که تظاهرات پارانویا در استالین وجود داشت ولی یک بیمار روانی حقیقی نبود تا نیاز به بستری شدن داشته باشد، «برای من کاملاً یقین است که استالین بی‌تردید مردی مسئول بود و در غالب موارد به آن چه می‌کرد آگاهی کامل داشت؛ و هیچ دادگاهی، حتّی دادگاه تاریخ، نمی‌تواند استالین را با غیرمسئول شناختن او توجیه یا عفو کند.»[1]

روی مِدوِدِف برای اثبات گفته خویش، موارد متعددی را ذکر می‌کند. او می‌نویسد که استالین با وجود بدگمانی و سوءظنی که داشت، با خونسردی کامل عمل می‌کرد. وقتی قربانی او مشخص می‌شد، هرگز بدون مقدمه‌چینی او را مورد حمله قرار نمی‌داد. او مانند یک فرد غیرعادی و ناهنجار که تنها انگیزه‌اش جنونِ آزار و شکنجه است عمل نمی‌کرد، بلکه پیش از آن که انتقام بگیرد، قربانی خود را در شبکه‌ای از تهمت و افترا می‌پیچید و به طور سیستماتیک تحقیر و خوار می‌کرد. مورد بارز آن، حمله استالین به «کادرهای» حزب با بهره‌گیری از دو روش «از بالا به پایین» و «از پایین به بالا» بود. یعنی پیوند کادرها را با حزب قطع می‌کرد، آنان روحیه خود را می‌باختند، انواع جاه‌طلبان و فرصت‌طلبان بسیج و متحد می‌شدند و بالاخره قضیه با حذف قربانی مورد نظر استالین خاتمه می‌یافت. این رفتار استالین هیچ وجه اشتراکی با رفتار یک بیمار مبتلا به پارانویا ندارد. همچنین بسیاری از کسانی که به لنین نزدیک بودند، با این که مورد لطف استالین نبودند و حتی دوستان نزدیک «دشمنان خلق» محسوب می‌شدند، بازداشت و مجازات نشدند (نظیر موارد لیتوینف، مایسکی، یوری اوله‌شا). این دقت حسابگرانه در مواقعی که زن یا خویشاوند یک شخصیت را بازداشت می‌کرد ولی به خود او و مقام وی کاری نداشت، کاملاً مشاهده می‌شد (نظیر موردِ بازداشت همسر مولوتف و پسر میکویان). گهگاه نیز برای نمایش عطوفت خود، خویشاوند یکی از همکارانش را آزاد می‌کرد (مانند آزاد کردن همسر کالینین چند روز پیش از مرگ شوهرش).

---

۱. در دادگاه تاریخ، روی مِدوِدِف، ترجمه‌ی منوچهر هزارخانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰، صص ۴۲۴ـ۴۲۵.

این موارد نشان می‌دهد که استالین نه تنها ترس و هراسی از آنان نداشت، بلکه آنان را تحقیر می‌کرد، و بنابراین کاملاً مسئول اعمالش بود.

همچنین موارد افرادی که به دستور استالین بازداشت شدند، و پس از ماه‌ها یا سال‌ها تحمل محکومیت‌های سخت، بی‌هیچ توضیح به دستور او آزاد شدند و به مقام‌های مهمی دست یافتند، با نظریه نامسئول بودن استالین سازگار نیست (موردِ سرگئی کافتارادزه[1] نمونه بارز آن است).

روی مِدوِدِف مواردی راکه از عدم مسئولیت و شخصیت بیمارگونه استالین ناشی می‌شد، در قالب اعدام شخصیت‌های صادق، شریف و هـوادار لنـین در حزب، توجیه می‌کند.[2]

ایزاک دویچر، یکی از زندگینامه‌نویسان معتبر استالین، در کتاب زنـدگینامه سیاسی استالین ضمن نقل گفته‌های خروشچف دربـاره بـیماری روانـی او، نـظر شخص خود را در این زمینه این چنین بیان می‌کند:

> از هنگامی که خروشچف این اظهارات را درباره استالین عنوان نـمود، مرسوم شده است که از استالین به عنوان یک بیمار روانی یاد می‌کنند. مع‌الوصف ضرورتی ندارد تا فرض کنیم که وی گرفتار جنون به معنای واقعی آن بود. رفتار نیمه دیوانه‌وار او از وضعیت وی ناشی می‌شد و این موضوع در منطق تصفیه‌های بزرگ استالین و عواقب آن نهفته بود. بدگمانی که استالین حتّی نسبت به هوادارانش داشت، بی‌اساس نبود. آنان شریک جرم او در طول تعقیب و آزار هواداران تروتسکی، زینوویف و بوخارین بودند. ولی هنگامی که این پیگردها تبدیل به قتل عـام‌های سـال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ شد، بسیاری از هواداران استالین از اعمال او شگفت‌زده شده و از خودشان بدشان آمد. آنان در اساس با اقدام استالین موافقت کرده بودند ولی نتایج و عواقب آن را تأیید نکردند. آنـان بـا سـرکوب

---

۱. این شخص بعداً معاون وزارت خارجه شوروی شد و در جریان امتیاز نفت شمال (ایران) به شوروی، به تهران آمد و مذاکراتی را انجام داد.

۲. در دادگاه تاریخ، صص ۴۲۵-۴۳۴.

اپوزیسیون‌ها موافقت کرده بودند ولی خواستار اعدام و نابودی‌شان نبودند... استالین گرفتار تردید و وحشت شده بود. چنانچه فرض شود که وی کاملاً مشاعر خود را از دست داده بود، در این صورت جنون وی طبیعی می‌نمود. استالین وقتی می‌دید که اطرافیانش افراد واقع‌بین، هوشمند و سالمی هستند، طبعاً بر میزان بی‌اعتمادی و هراس وی از آنان افزوده می‌شد. او قادر نبود به منظور حفظ قدرتش، تمامی هواداران خویش را نابود سازد، بلکه می‌بایست برخی از آنان را زنده نگهدارد و از آنان به عنوان ابزار حکومتش استفاده کند... در عین حال، استالین نگران دسیسه‌های آنان بود.[1]»

جورج کِنان[2] که در سال ۱۹۵۲ سفیر ایالات متحده امریکا در شوروی بود، در اثر معروف خود به نام روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، درباره مسأله بیماری روانی استالین چنین می‌نویسد:

در خلال تصفیه‌های سنوات ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ ظاهراً استالین به تلافی پاره‌ای از مخالفت‌هایی که نسبت به مقاصد وی در هفدهمین کنگره حزب کمونیست شده بود، از مجموع اعضای کنگره که ۱۹۶۶ نفر می‌شدند ۱۱۰۸ نفر را به هلاکت رسانید. از ۱۳۹ نفر اعضای کمیته مرکزی که به توسط آن کنگره انتخاب شدند، ۹۸ نفرشان را به قتل رسانید. یعنی اکثریت عظیمی را که ظاهراً قدرت خود را از آنان کسب می‌کرد، نابود ساخت. این قتل‌ها از نظر عدّه، فقط عُشری بود که از تصفیه‌های آن سنوات ناشی می‌گردید. اکثر قربانیان، اعضای ارشد حزب، ارتش یا دستگاه دولتی بودند... تمامی این‌ها کاملاً جدا از شقاوت‌های بی‌رحمانه او علیه مردم عادی، به ویژه در مورد ایجاد مزارع اشتراکی و نیز درباره پاره‌ای تصمیمات جنگی است، که کلّ کشته‌شدگان

---

۱. استالین، تزار سرخ (جلد دوم)، ایزاک دویچر، ترجمه‌ی محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات عطایی، ۱۳۶۸، صص ۴۵۰-۴۵۲.

2. George F. Kennan

به میلیون‌ها نفر بالغ شد... واضح است که این‌گونه زیاده‌روی‌ها به مراتب شدیدتر از آن بود که برای حفظ مقام و مرتبه خصوصی یک نفر ضرورت داشته باشد. تا حدودی، این قبیل کشتارها ظاهراً نتیجه یک آشفتگی واقعی دماغی بوده است...»[۱]

۱. روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، ژرژ [جورج]کِنان، ترجمه‌ی ابوالقاسم طاهری، تهران، انتشارات ایران‌مهر، ۱۳۳۸، صص ۲۶۲-۲۶۳.

منابع برای مطالعه بیش‌تر درباره استالین و استالینیسم

The literature on Stalin is enormous in quantity and varied in quality. The following is a highly selective list (in alphabetical order of author's name) of some of the more interesting, useful, and respectable works on Stalin, Stalinism, and the Stalinist period of Soviet history. Reference to further materical is contained in the notes and bibliographies to most of these volumes.

S. Alliuyeva, *Twenty Letters to a Friend* (London, 1967).

A. Bullock, *Hitler and Stalin: Parallel Lives* (London, 1993).

H. Carrère d'Encausse, *Lenin: Revolution and Power* (London, 1982).

S.F. Cohen, *Bukharin and the Russian Revolution: A Political Biography* (Oxford, 1980).

R. Conquest, *The Great Terror* (London, 1968).

R. V. Daniels (ed.), *The Stalin Revolution: Foundations of Soviet Totalitarianism* (Lexington and Toronto, 1972).

I. Deutscher, *Stalin: A political Biography* (London, 1966).

____ *The prophet Unarmed: Trotsky, 1921-1929* (Oxford, 1970).

M. Djilas, *Conversations with Stalin* (London, 1962).

J. Erickson, *The Road to Stalingrad* (London, 1975).

S. Fitzpatrick, *The Russian Revolution, 1917-1932* (Oxford, 1982).

J. A. Getty and R. Manning, *Stalinist Terror: New Perspectives* (Gambridge, 1993).

G. Gill, *Stalinism* (London, 1990).

____ *The Origins of the Stalinist Political System* (Cambridge, 1990).

E. Ginzburg, *Into the Whirlwind* (London, 1968).

G. Hosking, *A History of the Soviet Union* (Lonson, 1985).
N. S. Khrushchev, *Hkrushchev Remembers* (London, 1971) - contains tesxt of Khrushchev's 'secret speech'.
W. Laqueur, *Stalin: The Glasnost Revelations* (London, 1990).
J. Laver, *Joseph Stalin (From Revolutionary to Despot)* (London, 1993).
J. Levis and P. Whitehead, *Stalin: A Time for Judgement* (London, 1990/1991).
M. McCauley, *Stain and Stalinism* (London, 1983).
R. H. Mcneal, *Stalin: Man and Ruler* (London, 1988).
R. A. Medvedev, *Let history Judge: The Origins and Consequences of Stalinism* (Oxford, 1989).
____ *On Stalin and Stalinism* (Oxford, 1979).
A. Nove, *An Economic History of the USSR* (London, 1969).
____ *Stalinism and After* (Londonm, 1975).
R. Pethybridge, *The Social Prelude to Stalinism* (London, 1975).
A. Solzhenitsyn, *The Gulag Archipelago,* 3 vols (London, 1974, 1975, and 1978).
J.V. Stalin, *Leninism* (London, 1940).
L. Trotsky, *The Revolution Betrayed* (London, 1967).
____ *The Stalin School of Falsification* (New York, 1962).
R.C. Tucker, *Stalin as Revolutionary, 1879-1929* (London, 1974).
____ (ed.), *Stalinism: Essays in Historical Perspective* (New York, 1977).
____ *Stalin in Power: The Revolution from Above, 1928-41* (New York, 1990).
D. Volkoganov, *Stalin: Triumph and Tragedy* (London, 1991).
C. Ward, *Stalin's Russia* (London, 1993).

One May also read with profit arthur Koestler's brilliant novel *Darkness at Noon* 9London, 1940).

منابع

۱ـ فارسی

آشوری، داریوش: دانشنامه سیاسی، تهران، انتشارات مروارید،

آوتور خانوف، عبدالرحمن: اسرار مرگ استالین، ترجمه عنایت‌الله رضا، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳

اینشتاین، ویلیام و فاگلمان، ادوین: مکاتب سیاسی معاصر، ترجمه حسینعلی نوروزی، تهران، نشر گستره، ۱۳۶۶

استالی، اولیور و بولاک، آلن: فرهنگ اندیشه نو، ترجمه گروه مترجمان، تهران، انتشارات مازیار، ۱۳۶۹

اوون، ریچارد: ظهور گورباچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۰

پازارگادی، بهاءالدین: تاریخ فلسفه سیاسی (جلد سوم)، تهران، انتشارات زوّار، ۱۳۶۳

پاین، رابرت: زندگی و مرگ لنین، ترجمه عبدالرحمن صدریه، تهران، شرکت سهامی خاص نشر آبی، ۱۳۶۹

پولانسکی، آنتونی: خرده دیکتاتورها، ترجمه فیروزه خلعتبری، تهران، انتشارات شباویز، ۱۳۶۵

پی‌یتر، آندره: مارکس و مارکسیسم، ترجمه شجاع‌الدین ضیائیان، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲

جعفری، عباس: فرهنگ گیتاشناسی، تهران، مؤسسه گیتاشناسی، ۱۳۶۰

جیلاس، میلوان: طبقه جدید، ترجمه عنایت‌الله رضا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲

دربیشایر، یان: تحولات سیاسی در اتحاد شوروی از برژنف تا گورباچف، ترجمه هرمز همایون‌پور، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷

دویچر، ایزاک: استالین تزار سرخ [زندگینامه سیاسی استالین] (جلد دوم)، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی و بهرام نظام‌آبادی، تهران، انتشارات عطائی، ۱۳۶۸

راهنمای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و جمهوری‌های بالتیک، تهران، مؤسسه گیتاشناسی، ۱۳۷۴

روتیچ، ن.: حزب کمونیست شوروی بر سریر قدرت: ۱۹۱۷ـ۱۹۵۷، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان،

تهران، انتشارات فروردین، ۱۳۵۶
روزبه، خسرو: واژه‌های نو، تهران، انتشارات بامداد، ۱۳۵۸
سدی‌یو، رِنه: تاریخ سوسیالیسم‌ها، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳
سعادتمند، ابوالحسن: جنگ سرد در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۶۲، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶
شعاری‌نژاد، علی‌اکبر: فرهنگ علوم رفتاری، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴
صدری‌افشار، غلامحسین: فرهنگ زبان فارسی امروز، تهران، نشر کلمه، ۱۳۶۹
علی‌بابائی، غلامرضا و آقایی، بهمن: فرهنگ علوم سیاسی (جلدهای ۱ و ۷)، تهران، شرکت نشر ویس، ۱۳۶۵ و ۱۳۶۸
فرهنگ، منوچهر: فرهنگ علوم اقتصادی، تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۵۲
فیش‌مَن، جَک و هوتن، برنارد: زندگی خصوصی استالین، ترجمه غلامحسین صالحیار، تهران، نشر سلسله، ۱۳۶۳
کارر دانکوس، هلن: برادر بزرگتر، ترجمه ژاله عالیخانی، تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۳
کارمایکل، جوئل: تاریخ انقلاب روسیه، ترجمه هوشنگ امیرمکری، تهران، انتشارات رازی، ۱۳۶۳
کالیستوف، د. پ. و سایرین: تاریخ روسیه شوروی (دو جلد)، ترجمه حشمت‌الله کامرانی، تهران، نشر بیگوند، ۱۳۶۱
کرانکشاو، ادوارد: خاطرات سیاسی خروشچف، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات رسام، ۱۳۶۵
کِنان، ژرژ [جورج]: روسیه و غرب در زمان لنین و استالین، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران، انتشارات ایران مهر، ۱۳۳۸
کوریاکوف، میخائیل: تاریخ گویای دوران انقلاب اکتبر شوروی، ترجمه فتح‌الله دیده‌بان، انتشارات فروردین، ۱۳۵۶
گلریز، حسن: فرهنگ توصیفی لغات و اصطلاحات امور اقتصادی و بانکی، تهران، مرکز آموزش بانکداری، ۱۳۶۸
مدودوف، روی: در دادگاه تاریخ، ترجمه منوچهر هزارخانی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰
مورن، ماکسیم: تاریخ دول معظّم (دو جلد)، ترجمه علی‌اصغر شمیم، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۸
نوو، آلک: تاریخ اقتصادی شوروی ، ترجمه پیروز الف، تهران، نشر تُندر، ۱۳۶۱
والتر: تاریخ روسیه، ترجمه نجفقلی معزّی، تهران، کمیسیون معارف، ۱۳۳۸
ویندکه، کریستیان: از کلیسا تا کرملین، ترجمه امیرهوشنگ مُکری، انتشارات بنیاد-گویا، ۱۳۶۳

۲ـ خارجی

Crankshaw, Edward: Khrushchef Remembers, translated by Storbe Talbot, London, Little Browen And Company, 1971.

Palmer, A.W.: A Dictionary of Modern History: 1789-1945, London, penguin books, 1962.

Plano, Jack c. and Roy Olton: The International Relations Dictionary, U.S.A, Longman, 1988.

Webster's Biographical Dictionary: Merriam Company Publishers, Massachusetts, 1980.

Webster's Geographical Dictionary: Merriam Company Publishers, Massachusetts, 1980.

Wiskemann, Elizabeth: Europe Of The Dictors; 1919-1945, Fontana-Collins, London, 1966.

Deutscher, Isac: The Prophet Armed And The Prophet outcast, London, Oxford University Press, 1970.

Elliot, Florence: A Dictionary of Politics, London, Penguin Books, 1975.

Fitzgibbon, Constantine: Secret Intelligence In The Twentieth Century, New York, Stein And Day Publishers, 1976.

Katrov, George: Russia 1917: The February Revolution, London, Fontana-Collins, 1967.

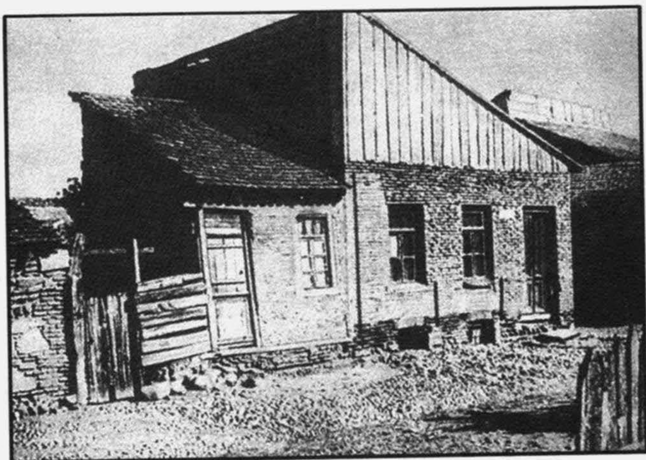
Laquer Walter: A Dictionary Of Politics, New York, The Free Press, 1973.

نمایه

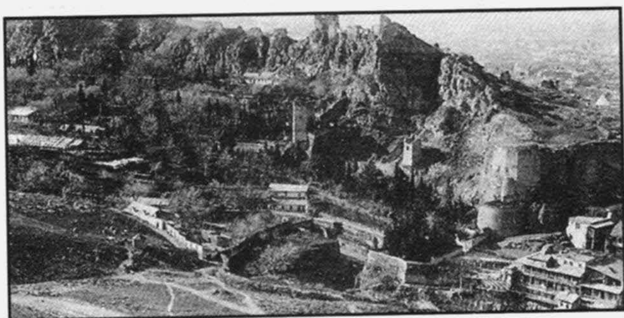
نمایه

تصاویر

ترجمه شرح عکس‌ها:
آرزو حسین‌قلی



خانواده‌ی جوگا شویلی در این خانه در شهر گوری، سکونت داشتند



کوههای قفقاز برای مردمان پُرغرور و آماده‌ی جنگ، پناهگاهی امن می‌باشد



تبعید، تأثیری در ایمان انقلابیون ندارد



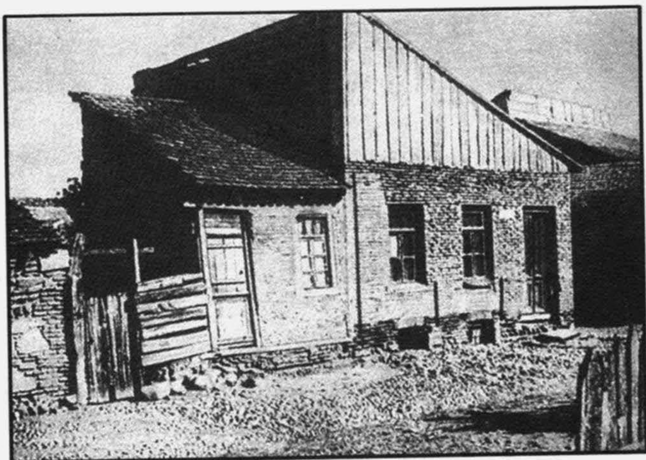
دو پلیس، با یک بازرس اُخرانا، در حال کنترل شهر



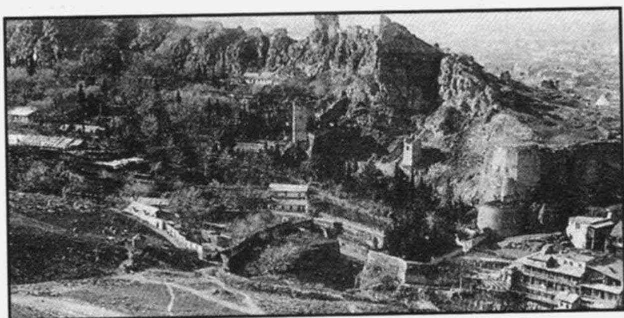
اِکاترینا، مادر استالین، در ۳۰ سالگی بیوه شد



مدرسه‌ای در گوری، سوسو (استالین)، کوتاه قدترین دانش‌آموز، در ردیف آخر ایستاده است



خانواده‌ی جوگا شویلی در این خانه در شهر گوری، سکونت داشتند



کوههای قفقاز برای مردمان پُرغرور و آماده‌ی جنگ، پناهگاهی امن می‌باشد



تبعید، تأثیری در ایمان انقلابیون ندارد



دو پلیس، با یک بازرس اُخرانا، در حال کنترل شهر



اِکاترینا، مادر استالین، در ۳۰ سالگی بیوه شد



مدرسه‌ای در گوری، سوسو (استالین)، کوتاه قدترین دانش‌آموز، در ردیف آخر ایستاده است



لودوکوتو سکووِلی،
مرد مورد علاقه استالین



ИСКРА

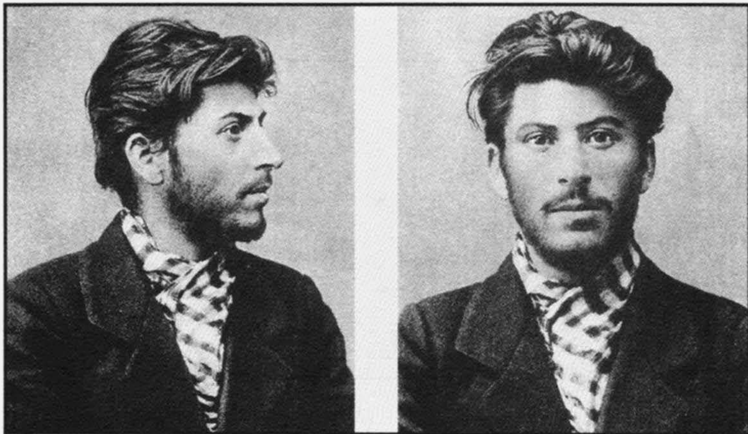
اولین روزنامه مخفّی



ژوزف جوگاشویلی، شاگرد
جوان مدرسه مذهبی تفلیس



سرگئی آلیلیوا، کارگر راه‌آهن، همراه دوستان انقلابی‌اش در تفلیس



۱۹۰۳. ژوزف جوگا شویلی جوان و انقلابی که تمام پلیس امپراتوری در تعقیب او هستند



۱۹۰۵. به خاطر صدها قربانیِ «یکشنبه‌ی خونین»، مردم دست به تظاهرات زدند و در خیابان‌ها سنگربندی کردند.



۱۹۰۸. عکس و اثر انگشت استالین، در پرونده‌ی پلیسی او



نیکلای بوخارین، از دوستان نزدیک استالین

۱۹۱۰. عکسی که پلیس از استالین تهیه کرده است.
←





۱۹۱۴ - ۱۹۱۵. جنگ جهانی اول، سربازان روسی در داخل سنگرشان مشغول مبارزه‌اند.



۱۹۱۵. استالین تبعیدی سومین نفر در بالا، سمت چپ در کنار دوستان بلشویک خود (اعضای حزب لنین) ایستاده است.

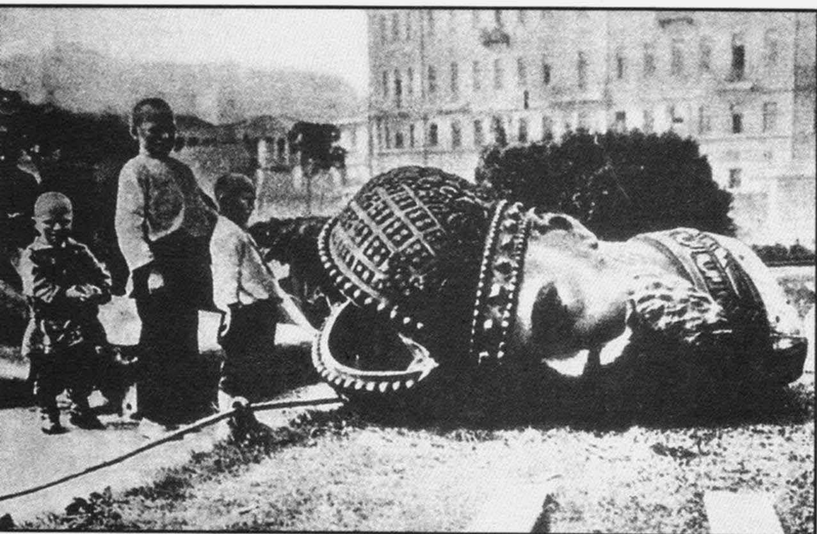
۱۹۱۷، مارس. انقلاب روسیه به اوج خود رسیده است. جمعیت از میان خیابانی در پتروگراد، فرار می‌کنند، امّا سربازان به زودی به انقلابیون می‌پیوندند.



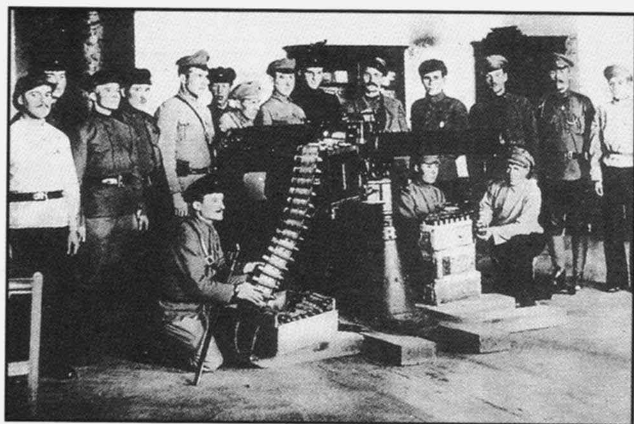
۱۹۱۷، ماه اوت. لنین در رازلیوف



استالین بعد از پیروزی انقلاب



۱۹۱۷. مجسمه‌ی تزار الکساندر سوم را مردمِ مسکو به زیر کشیده و خُرد کرده‌اند.



۱۹۱۷. نظامیان با انقلابیون گارد دریای سرخ، همصدا می‌شوند.



۱۹۱۸. استالین در تزار یتسین



۱۹۱۸. فلیکس دزرژینسکی،
در رأس سازمان چکا قرار دارد.



۱۹۱۸. فانی کاپلانِ ۳۸ ساله،
که لنین را ترور کرد.



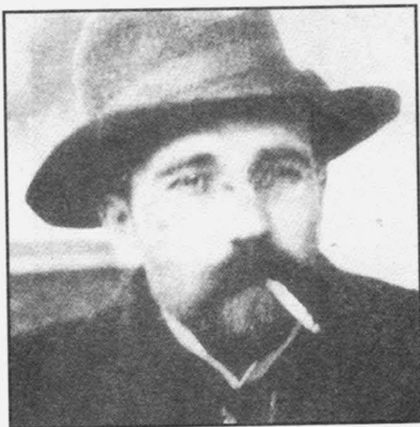
۱۹۱۹. استالین (ردیف دوم از سمت چپ)، در کنار همکارانش



۱۹۲۰، ۵ مِه. میدان سفردولف، لنین با حضور تروتسکی و کامنف، سخنرانی می‌کند



۱۹۲۲. استالین همیشه با لنین مشورت می‌کرد



۱۹۲۲. لنین بیمار است. کامنف (تصویر بالا) همراه استالین، روسیه را اداره می‌کنند



۱۹۲۳. از چپ به راست: استالین، کامنف، زینوویف و الکسی ریکو



۱۹۲۳. لنین فلج شده‌است و صندلی چرخدارش‌را ترک نمی‌کند، او به‌زحمت صحبت می‌کند.



۱۹۲۴. تابوت حامل جسد مومیایی شده‌ی لنین



استالین به جسد لنین ادای احترام می‌کند.



۱۹۲۴. مسکو، میدان سرخ، جمعیت در انتظار ادای احترام به جسد لنین



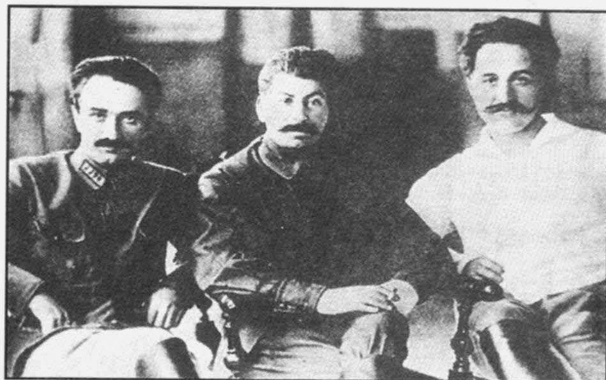
۱۹۲۴. استالین اتهام مربوط به وصیتنامه لنین را رد می‌کند.



با وجودی که کروپسکایا و استالین از هم نفرت دارند، امّا با هم گِردِ یک میز نشسته‌اند.



۱۹۲۵. استالین و میخائیل فرونز



۱۹۲۶. استالین در کنار برادران اُرژو نیکیدزه



۱۹۲۶. نادیا، همسر استالین، دخترش سوتلانا را در آغوش گرفته است.



۱۹۲۹. یاکوف (پسر استالین)، همیشه توسط پدرش تحقیر می‌شد.



۱۹۲۹. استالین و نادیا در ویلایشان در استوجی، سمت راست عکس، وُروشیلوف، دراز کشیده است.

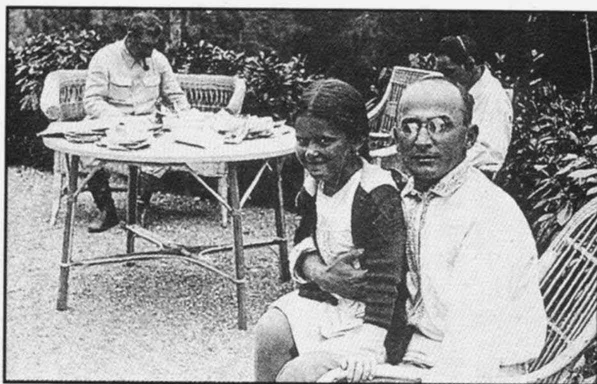




۱۹۳۰. هنگامی که خبر ترویج استفاده از ماشین‌های کشاورزی اعلام شد. کشاورزان بر ضدّ آن نظام اقتصادی اشتراکی تظاهرات کردند.



۱۹۲۹. استالین، بوخارین، اُرژو نیکیدزه، رُدز وِراک



۱۹۳۴. استالین مشغول کار است و سوتلانا روی زانوان بریا نشسته است.



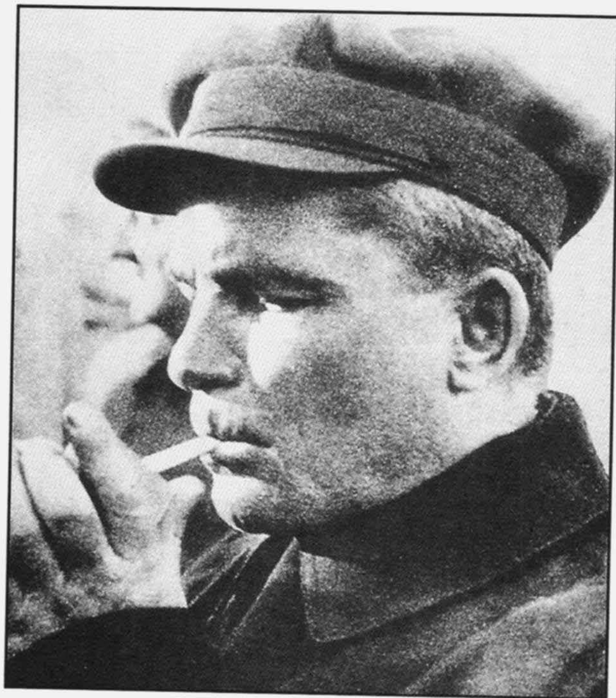
۱۹۳۲. آخرین عکس نادیا قبل از خودکشی



۱۹۳۲. نادیا مرگ را بر زندگی با مردی که او را تحقیر می‌کرد ترجیح داد.



۱۹۳۲. استالین با واسیلی و سوتلانا. دو فرزندی که نادیا برای او باقی گذاشته بود.





۱۹۳۴. (بالا) سرگئی میرونوویچ کوستریکوف، نام کیروف را برای خود انتخاب کرد.
۱۹۳۴. (پایین) کیروف در تابوت. کم کم رقیبان کرملین کاسته می‌شوند.



۱۹۳۹. استالین و فون ریبن تروپ (وزیر امور خارجه آلمان) بعد از امضای قرارداد عدم تجاوز بین شوروی و آلمان.



۱۹۳۸. نیکلای بوخارین و الکسی ریکوف، در چنگ پلیس مخفی شوروی



۱۹۳۸. استالین به تماشای تئاتر و باله بسیار علاقمند بود.



استالین و یژوف
دوستان صمیمی



قبل از دسامبر ۱۹۳۸.
از چپ به راست:
وروشیلوف، مولوتوف،
استالین و یژوف هنگام
بازدید از آب راه
مسکو ـ ولگا



بعد از دسامبر ۱۹۳۸.
یژوف سقوط می‌کند.
استالین دستور می‌دهد
که یژوف از عکس
حذف شود.

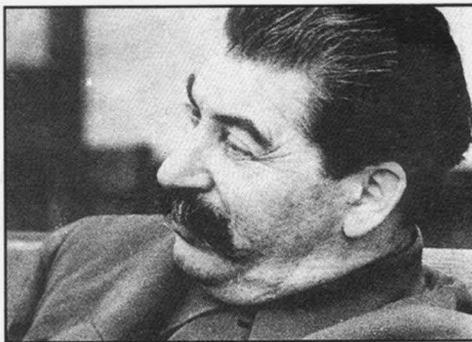


ستالینِ پُرمشغله،
یلی به ندرت به‌دیدار
درش می‌رود



چ چیز در دنیا برای
تالین عزیزتر از
نترش سوتلانا نیست





استالین و پسرش یاکوف. یاکوف چندان بهره‌ای از مهر پدر نبرده است



۱۹۴۱. یاکوف جوگاشویلی (پسر استالین) خلبان هواپیما،
در جنگ جهانی دوم به اسارت نازی‌ها در آمد.
این عکس نمونه‌ای از تبلیغات نازی‌ها علیه اتحاد جماهیر شوروی است.



۱۹۴۱. تمام نیروهای ذخیره‌ی ارتش اتحاد جماهیر شوروی (قسمت آسیایی)
به مسکو فراخوانده شدند. آنان می‌خواهند از مسکو دفاع کنند.



۱۹۴۴، نوامبر. کنفرانس تهران. چرچیل و استالین



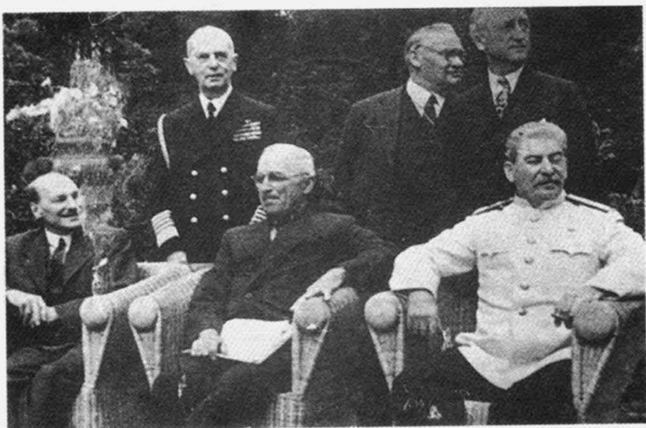
۱۹۴۴، نوامبر. کنفرانس تهران. استالین هنگام دست دادن با سارا چرچیل (دختر چرچیل).



۱۹۴۴، نوامبر. از چپ به راست: چرچیل ، استالین، آنتونی ایدن



۱۹۴۴، نوامبر. کنفرانس تهران. استالین و چرچیل در آپارتمان محل اقامت روزولت.
این یک دعوت رسمی بود.



۱۹۴۵. استالین و کلمنت اتلی (معاون و جانشین چرچیل)



۱۹۴۵. استالین به ابراز احساسات هوادارانش پاسخ می‌دهد.



۱۹۴۵. استالین، در لباس سفیدرنگ فیلد مارشالی از مقابل گارد احترام بریتانیا می‌گذرد.



۱۹۴۶. از نظر استالین، ورزش ژیمناستیک به جوانان سلامت و نشاط می‌بخشد.



صویر شناور استالین
ر بالای میدان سرخ
سکو که توسط نور
روژکتورهای قوی،
رخشان شده است.

EXPOSITION STALINE du 7 au 15 Décembre - 94, Rue Pierre Timbaud - PARI

HOMMAGE A STALINE

Compagnon de Lénine en Octobre 1917
★ Constructeur du Socialisme ★
Organisateur de la Victoire antifasciste
★ Champion de la Liberté ★
Premier partisan de la Paix

POUR SON 70e ANNIVERSAIRE

Mardi 6 Décembre à 18 h. 30 - INAUGURATION DE L'EXPOSITION STALIN

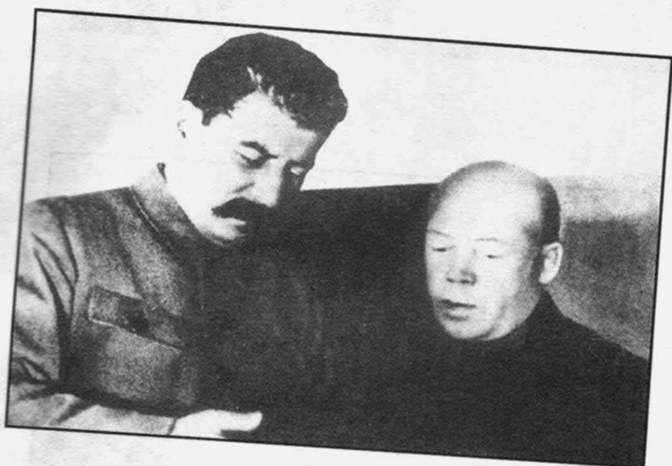
مونیست‌های فرانسه
سالگرد تولد استالین را
شن می‌گیرند.

۱۹۵۰. چهره‌ی استالین رُتوش شده است تا حالت خستگی و خطوطِ حاکی از چین و چروک چهره‌اش در عکس دیده نشود.



۱۹۵۲. شناگران تصاویر بزرگ استالین را در دریا حمل می‌کنند. بدون شک، آنان نمی‌دانند این بُت که تصویرش را در دریا حمل می‌کنند، شنا بلد نیست.

۱۹۵۲. استالین به گزارش مالنکوف در کنگره‌ی حزب گوش می‌کند.



۱۹۵۲. استالین در کنار منشی‌اش، منشی استالین از سرّی‌ترین اسرار، باخبر بود.

۱۹۵۳. مسکو. اهالی مسکو از این که بعد از مرگ استالین چه بر سر کشورشان می‌آید در شکّ و تردید به سر می‌برند.



۱. گوری، زادگاه استالین. مردم جهت ادای احترام به استالین (پس از مرگ او) اجتماع کرده‌اند.



۱۹۵۳. استالین در «تالار ستون‌ها» آرمیده است درهمین تالار بود که
استالین در مراسم ستایش از لنین، خواسته‌های بزرگ خود را مطرح کرد.



۱۹۵۳. تابوت استالین بر دوش رهبران کرملین:
مالنکوف نفر اول از سمت چپ و بریا، نفر سمت راست



۱۹۵۳. ویشنسکی با لباس سیاه در مقرّ سازمان ملل متحد، به‌احترام مرگ استالین، ۳دقیقه سکوت می‌کند



پس از درگذشت استالین، اردوگاه‌های کار اجباری ودر سراسر اتحاد جماهیر شوروی تعطیل می‌شود. مردم برای احترام به استالین، ۳ دقیقه سکوت می‌کنند.



۱۹۵۳. استالین در «تالار ستون‌ها» آرمیده است درهمین تالار بود که
استالین در مراسم ستایش از لنین، خواست‌های بزرگ خود را مطرح کرد.



۱۹۵۳. تابوت استالین بر دوش رهبران کرملین:
مالنکوف نفر اول از سمت چپ و بریا، نفر سمت راست



۱۹۵۳. ویشنسکی با لباس سیاه در مقرّ سازمان ملل متحد، به‌احترام مرگ استالین، ۳دقیقه سکوت می‌کند



پس از درگذشت استالین، اردوگاه‌های کار اجباری ودر سراسر اتحاد جماهیر شوروی تعطیل می‌شود. مردم برای احترام به استالین، ۳ دقیقه سکوت می‌کنند.